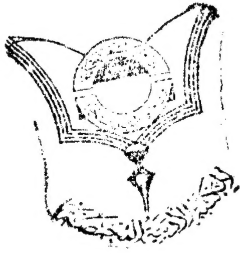

به اهتمام حمیدرضا قلیچ خانی
دیوان نرگسی ابهری

دیوان نرگسی ابهری

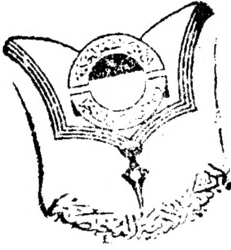
به اهتمام حمیدرضا قلیچ

۵


انتشارات روزنه
قیمت ۶۵۰ تومان



بسم الله الرّحمن الرحيم



دیوان

نرگسی ابهری

(۸۷۸ - ۹۳۸ هـ.ق.)

(بر اساس پنج نسخهٔ خطی)

گردآوری و پژوهش

حمیدرضا قلیچ خانی





دیوان نرگسی ابهری

□ **گردآوری و پژوهش: حمیدرضا قلیچ‌خانی**

● **چاپ اول:** ۱۳۷۶

● **تیراژ:** ۱۵۰۰

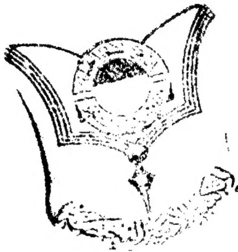
● **حروفچینی:** انتشارات روزنه

● **چاپ:** چاپخانهٔ انتشارات علمی و فرهنگی

● **آدرس:** میدان توحید نبش پرچم بالای بانک تجارت طبقه ۴ انتشارات روزنه

● **تلفن:** ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس ۹۲۴۱۳۲

● شابک: ۱_۰۱_۶۱۷۶_۹۶۴



فهرست

- مقدمه ۷
- زندگینامه ۲۳
- گزارش کار (معرفی نسخه‌های خطی و شیوهٔ سخن‌سرایی) ۲۸
- منابع ۳۹
- غزلیات ۴۱
- قطعات و رباعیات و اشعار پراکنده ۱۴۵
- نام‌نامه (نام کسان، و ...) ۱۴۸
- فهرست راهنما ۱۵۱
- فهرست الفبایی غزلیات ۱۵۴

به نام خداوند جان و خرد

غبار توفان یورشهای چنگیز و تیمور را با نیروی اراده از چهرهٔ پُرچین افشاندن، در زیر سُمِ اسبان کران تا کران سپاه پایمال نشدن، و در پردهٔ زندگی نقش جاودانه بستن کار ساده و آسانی نیست. چون هرگاه در گوشه‌ای از این مملکت آرامشی رُخ داده و در سایهٔ آن کانونی از اندیشه و دانش بر پا شده، بلافاصله به دست خودکامگان به ظاهر حق به‌جانب چنان درهم ریخته که امکان برپایی دوبارهٔ آن شاید قرنها به طول انجامیده است و علاوه بر این مرگ و فراموشی نیز به هر کسی و اثری فرصت آوازه یافتن و پایدار ماندن را به این ارزانی نمی‌دهد.

شما معمولاً اگر پس از یکی دو دهه، تاریخ مرگ پدری را حتی از فرزند باسوادش بپرسید، یا سالِ درگذشت اشخاص مشهور و سرشناس را با فاصله‌ای نه چندان دور از افراد جامعه‌ای سؤال کنید، اغلب آنان در برابر پرسش شما اظهار ناآگاهی خواهند کرد. زیرا تنها تعداد انگشت شماری از مردم از حسّ کنجکاوی، دقّت نظر و توفیق تحقیق برخوردار هستند. افراد زیادی از پای قلّهٔ شگفت‌انگیز دماوند بارها می‌گذرند و زحمت یک بار تماشای آن همه شگفتی و عظمت را به خود نمی‌دهند، ولی انسانهای به ظاهر آرامی نیز وجود دارند که از میان خاک گورستانهای کهنه و کتابهای فرسوده نکات مفید و ظریفی را بیرون می‌کشند و بار سنگین تعهد را سبکتر می‌کنند. به همین دلیل است که وجود یادداشتها و نوشته‌های مورد اعتماد و اشخاص دانا و تیزبین برای پاسداری از فرهنگ یک قوم بسیار ارزشمند و گرانقدر است.

خدا می‌داند چه انسانهای بیشماری از کنار ویرانه‌های ایوان مداین گذشته‌اند ولی از آن همه انسان، گویا تعدادی چون بُحتری - شاعر معروف عرب - و خاقانی شروانی، فریاد حسرت سر داده‌اند، و هنوز این بیت را در گوش روزگار زمزمه می‌کند که:

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید　　　گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

در جایی که تاریخ در گذشت بزرگ یک خانواده یا شخصی نیکوکار و مورد احترام مردم در اندک زمانی به دست فراموشی سپرده می‌شود. پس نام فرزانگانی که از سده‌ها پیش در برابر آن همه دشواریها بر برگ کتابهای دستنویس نقش همیشگی بسته، بطور یقین در خور بزرگداشت و تجلیل است.

شهرستان ابهر با طبیعت احساس برانگیز در میان شهرهای ایران بزرگ در گذرگاه فرهنگ و تمدن راه درازی را پشت سر گذاشته و در حدّ توانایی خود نقش شایسته‌ای ایفا کرده که امروز یادآوری جزئیات آن برای ما کاری دشوار است. ابهررود که از گذشته‌های دور در کنار خود شاهراهی گسترده است، از پیشامدهای گوناگون، عبور سرداران بزرگ در پیشاپیش سپاهیان و کاروانسالاران دانش و هنر خاطرات چند هزار ساله‌ای دارد.

بدون شک روزی فرزندان علاقه‌مند به دانش، عرفان، ادب و سیاست این سرزمین برای سیراب کردن روح بلند خویش از زلال معرفت و آشنایی بیشتر با بزرگان ادب و اندیشمندان، کنار ابهررود را به قصد شهرهای دیگر بلکه تمام قلمرو اسلامی ترک می‌کردند و همچنین صاحبدلانی فرهیخته با شوق دیدار مشایخ و پیران این دیار صافی ضمیران که هنوز بوی جان سوخته آنان از کنار «بقعهٔ پیر» به مشام می‌رسد پایِ ارادت از مرکب بر زمین می‌نهادند و بدین سبب مردان بزرگی چون ابوبکر عبدالله‌بن طاهر ابهری، قطب‌الدین احمد ابهری، کمال‌الدین ابوعمر ابهری، رفیع‌الدین ابهری، اثیرالدین ابهری و حکیم ملامحمدهیدجی بر چهرهٔ تمدن سبز آن درخشیده‌اند ولیکن فقر و ناآرامی به ویژه بعد از سقوط دولت صفوی و به کرسی‌نشستن قدرتهای استعماری در شیرازهٔ آثار فرهنگی این شهرستان گسستگی آشکاری بوجود آورده، تا جایی که تقریباً فرصت اندیشیدن به پدیده‌های ذوقی و آثار باستانی را از بیشتر مردم گرفته است. پیش از این چشم‌انداز نیمه روشن، سرنوشت نیاکان ما با قلم معرفت رقم خورده است، آشنایی با متون مآخذ کهن دلیل آفتاب گونه‌ای برای درک این حقیقت است.



یکی از چهره‌های شوریدهٔ مورد بحث در تاریخ ادب ابهر که با پر و بال سبک‌تاز شعر از کنج آشیان خویش به پرواز در آمده «مولانا نرگسی ابهری» است، که ظاهراً این شوریدگی مدتها سکون و آرامش را از او گرفته، و وی را از شهری به شهری و از دیاری به دیار دیگر کشانده است. روح شاعرانه چون نیروی عشق، کششی مرموز و سرکش است که هرگاه در جان شاعر پنجهٔ اقامت افکند به سادگی از آن برخاستنی نیست و بسیاری از ویژگیهای سرنوشت شاعر را رقم می‌زند، یعنی در شخصیت، زندگی، اندیشه و نگاه او چون موج در حرکت است، و اگر هم

نرگسی در دل هوس حال و هوای هرات و قندهار نداشت این کشش هرگز او را آرام نمی‌گذاشت و مسیر دراز دیگری در برابر او می‌نهاد.

بنا به روایت شادروان سعید نفیسی [۱]، مولانا نرگسی از شعرای نامی قرن نهم و دهم است. با وجود اینکه از شیخ زادگان و نجبای ابهر بوده و پدرانش از جایگاه ویژه برخوردار بوده‌اند برای ارائهٔ هنر خویش ابهر را به سوی دربار امیرزادگان تیموری ترک می‌کند و سالها در شهرهای مرو، هرات و قندهار با امیرزادگان ادب‌دوست و بزرگان شعر و ادب پارسی به بحث و مصاحبه می‌نشیند و در پایان عمر پس از یک دوره گوشه‌نشینی و زهد و تقوی در سال ۹۳۸ هـ. ق. به سن ۶۰ سالگی در شهر قندهار از دنیا می‌رود و در مزار «ابوایوب انصاری» به خاک سپرده می‌شود. نرگسی چون از غزلسرایان دورهٔ ویژه‌ای از تاریخ ادب پارسی است پیش از پرداختن به چگونگی سبک شعر او لازم است مختصری به کیفیت دگرگونی شعر آن دوره و برخی از نکات بایسته اشاره شود.

گاهی پیشامدهای کوچک سرنوشت یک خانواده، جامعه یا کشوری را دگرگون می‌کند چه رسد به حوادثی که در آن بعد از کُشت و کشتار فراوان همهٔ آثار ظریف قومی کهنسال به آتش و خون کشیده شود و تعداد بیشماری از آفریده‌های ذوق و اندیشه ملتی به خاکستر تبدیل گردد. به نظر نمی‌آید هیچ ایرانی اندیشمند بتواند انبوه زیانهای غیر قابل جبران راکه یکی پس از دیگری از جانب بیگانگان بر سرمایه‌های اصیل و سرنوشت‌ساز او وارد آمده است تا ابد فراموش کند.

درست است که بعد از حملهٔ چنگیز و تیمور هنوز بزرگانی چون حافظ، عبید زاکانی و جامی که تربیت یافتگان تعالیم پیش از این فجایع بودند با روحی استوار و اندیشه‌ای بلند ظهور کرده‌اند و در برابر ناملایمات اجتماعی با رسم و راه ایرانی ایستاده‌اند، لیکن آن گنجینه‌های سرشاری که از دست این ملت رفته، با آنچه که باقی مانده است قابل مقایسه نیست. تاخت و تاز سپاهیان این بیگانگانِ دریده چشم، دلگرمی و ذوق به زندگی و امید به آینده را از جامعهٔ آن روز گرفت و هر کسی سرگردان و آواره راه دیار دیگر را در پیش پا نهاد یا چهاردیواری صومعه‌ای را برگزید، و کابوسی سنگین به کشتزارها، کارگاهها، بازارها و مدرسه‌ها سایه افکند و نهال ناکامی به بار نشست؛ کم‌کم آن زمزمه‌های یأس‌آلود و حسرت‌خوردنها در گوشه و کنار قلمرو زبان پارسی به ویژه در جاهایی که مردم با آن مصیبتهای بزرگ روبرو بودند به شعر تبدیل گشت:

که می‌رفت و می‌گفت سیر از جهان   ربوده ز کف ظالمش خانمان
به چشم تو این خانه سنگ است و خشت   مرا قصر فردوس و باغ بهشت

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی - سعید نفیسی، انتشارات فروغی، ۱۳۴۴، ص ۳۳۵ و ۷۸۹

به هر خشت از آن باشدم صدهزار   به دل از زمان پدر یادگار[۱]

روز به روز بر تعداد شعرا افزوده شد و شعر از انحصار مراکز قدرت و شعرای طراز اول بیرون آمد و هر پیشه‌وری دفتر شعری گرد آورد و هر قلم به دستی به نسّاخی پرداخت، ناگزیر واژه‌های مغولی و ترکی در متون نظم و نثر پارسی به طور آشکار راه یافت و گاهی لغزشهای پیش پا افتاده پیدا گشت. از انبوه شاعران این دوره گروهی با گرایش و توجه به آثار سخن‌سرایان بزرگ و برخورداری از انواع واکنشهای زمان خویش حریم ادب را مرزبانی کردند و حرمت شیوهٔ بزرگان را نشکستند، ولی گروهی دیگر به سبب کم‌مایگی، اصطلاحات عامیانه، ترکیبات سبک و آرایه‌های نامأنوس را با زبان شعر درآمیختند. گروه زیادی از منتقدان دورهٔ بازگشت و معاصر، ظهور شعر را در کوچه و بازار میان عامه و پیشه‌وران برای ادب پارسی زیان بزرگی به حساب آورده‌اند، لیکن چندان هم که گفته‌اند روا نیست، چه زیانی اگر مردم رنجدیده و زحمتکش دردهای درونی خودشان را به زبان شعر و ترانه‌های محلی زمزمه کنند.

کدام شعله شنیدی چنین زبانه کشد   به کام تشنه ز هر سو هزار خانه کشد
چه صبر باید و عمر دراز و خون جگر   که دانه باز خورد آب و مور دانه کشد
به پایِ آینه «بالابلند عشوه‌گری»   به گیسوانِ سیه فام خویش شانه کشد
پدر چو لقمهٔ نانی نهد به پیش پسر   هزار سرزنش از مردم زمانه کشد

چنانکه مشهور است، فرزندان و نوادگان تیمور برخلاف آن کینه‌توز خونخوار، مردانی فرهیخته، دانشمند و هنردوست بودند به ویژه بایسنقرمیرزا، میرزا اُلغ بیک و سلطان حسین بایقرا در پیشبرد انواع دانشها و هنرها با همکاری مردان شایسته‌ای چون امیر علیشیر نوایی سهم به سزایی داشتند. هر چند در این دوره چهره‌های درخشان کاملاً برتر شعر و ادب بر مسند آوازه ننشسته‌اند، امّا به برکت پشتیبانی و تربیت همین امیرزادگان، شعرا، فضلا و هنرمندانی چون جامی، بهزاد نقاش و بابافغانی‌شیرازی رشته‌های از هم گسستهٔ چنگیزی و تیموری را به هم پیوستند و مکتب هرات از نظر شیوهٔ هنری در فرهنگ و تمدن ایرانی آوازهٔ بلندی یافت.

غزل که تقریباً رایج‌ترین قالب شعر در سدهٔ نهم است، گاهی در آثار شاعرانی چون شاه نعمت‌الله ولی و قاسم انوار و مغربی‌تبریزی رنگ عرفانی دارد امّا چندان از شور عارفانه و استحکام برخوردار نیست. از نظر دکتر احسان یارشاطر که تحقیق جامعی به عنوان «شعر فارسی در عهد شاهرخ» دارد جز موارد استثنایی که حدّ و مرز نمی‌شناسند در غزل عاشقانهٔ این عهد

۱- علامه علی‌اکبر دهخدا

عاشق چنان در برابر معشوق ناتوان و ناچیز است که آرزو دارد سگ کوی معشوق یا همنفس آن باشد، تا جایی که مقدار قابل توجهی از غزلهای شاعران مشهور این دوره به «سگیه[۱]» معروف است:

آشنایی با سگ دلدار یارب چون کنم　　من غریب و او غریب آزار، یارب چون کنم

حضوری قمی

از اواخر قرن نهم و اوایل سدهٔ دهم برای گریز از تکرار معانی و مضامین و تقلید محض از آثار دیگران، با آفرینش مفاهیم ساده و نکات لطیف و تازه، مکتب جدیدی که بعدها سبک هندی (اصفهانی) بر مبنای آن پایه گذاری شد به نام «مکتب وقوع» آغاز گشت. شعر این مکتب از جهت لفظی و معنوی با غزل عارفانه فاصلهٔ مشخصی دارد، یعنی: محبوب و معشوق مانند ممدوح در اغلب قصاید سبک خراسانی و عراقی، زمینی و عشق ظاهراً مجازی است، شاعر بیشتر شیفتهٔ زیبایی ظاهر و سخنش شرح جانسوز روابط بین عاشق و معشوق است، چشمش همه جا با حسادتی ویژه دنبال معشوق و رقیب سرکوی اوست.

به حمّام آمدم صبحی و گُل رخساره‌ای دیدم　　چه دیدم در میان آب، آتشپاره‌ای دیدم

رضایی کاشی

بدون شک این اظهار شیفتگی ظاهری و شکوه و شکایت به زمان محدودی بستگی ندارد ولی در این عهد موضوع خاص سخنوران است، در صورتی که هم در روزگاران گذشته و هم در دوره‌های بعد نمونه‌های فراوانی از نظر نزدیکی مفهوم به مفاهیم این مکتب در سخن شاعران دیگر دیده می‌شود:

من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفایی　　عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان　　این توانم که بیایم به محلّت به گدایی

سعدی

گر خورد خون دلم مردمک دیده سزاست　　که چرا دل به جگرگوشهٔ مردم دادم

حافظ (انجوی)

برو ای تُرک که ترک تو ستمگر کردم　　حیف از آن عمر که در پای تو من سرکردم

شهریار

سخنوران زیادی با ویژگیهای مکتب وقوع سخن گفته‌اند و بحث بر سر این موضوع هم، که آغازگر این شیوه کیست، زیاد است. گروهی از تذکره‌نویسان نشانیهای آن را از سروده‌های

۱- سیر غزل در شعر فارسی ـ دکتر سیروس شمیسا، انتشارات کاویان، ۱۳۶۲، ص ۱۳۹

امیرخسرو دهلوی دنبال کرده و ابداع آن را به بابافغانی شیرازی و لسانی‌شیرازی نسبت داده‌اند، لیکن کاوشگر معاصر این مکتب، استاد احمد گلچین‌معانی بر این عقیده است که شهیدی قمی در ظهور این شیوه سهم بیشتری دارد و شرفِ جهانِ قزوینی شاعر قرن دهم آن را از جهات گوناگون به اوج اعلای خود رسانده است. آنچه در غزل شاعر وقوعی مهمتر از همهٔ ویژگیها، جلب نظر می‌کند سادگی و دور بودن کلام از برخی آرایه‌های ادبی، اخلاص درونی و خودکم‌بینی اوست در مقابل خودپسندی معشوق. امروز نکتهٔ مهم این است که تمامی شاعرانی که نامشان با عناوین مولانا، حکیم، قطب و ... همراه است آیا هر کدام دل به عشق زیبارویی بسته و شب و روز از دوری و عشوهٔ چندی بی‌مهر و سنگدل نالیده‌اند. بدیهی‌تر آن است که بگوییم: شاعر برای بیان احساس درونی خویش دست‌آویزی می‌جوید و دل را از انبوه خواسته‌های شاعرانه خالی می‌کند. با وجود این ابیاتی چند از رسالهٔ «جلالیه» مولانا محتشم کاشانی صاحب مشهورترین سوکنامهٔ نهضت کربلا و شاعران دیگر که هر بیت آن گاهی به تنهایی برتر از دیوان برخی از شعرا و زبانهٔ شعله‌ای است جانسوز و در عین حال بیانگر زبان مکتب وقوع، می‌خوانیم:

نخست آن کس که شد پابند افکار تو من بودم — ولی آن کس که گشت اول گرفتار تو من بودم
زدند اول حریفان بیشتر لاف خریداری — ولی اول کسی کامد به بازار تو من بودم
من اول از تو کردم احتراز، اما اسیری هم — که کرد آخر سر خود در سر کار تو من بودم
به بیماری کشید از حسرتت کار دگر یاران — ولی آن کس که مرد از شوق دیدار تو من بودم

محتشم کاشانی

چون سگم بی‌قدر پیش او، چو خاکم خوار هم — آدمی بی‌قدر می‌باشد نه این مقدار هم
یک دو روز آنجا نرفتم، شد مقرب هر که بود — قرب من معلوم شد مهر و وفای یار هم
ای دل بی‌صبر، می‌بینی چه با من می‌کنی؟ — کار من ضایع شد از بی‌تابیت این بار هم
بیشتر بر رغم من یارت نوازش می‌کند — ای رقیب ساده‌دل منت مکش بسیار هم
عندلیبا شکوه بی‌جا می‌کنی از وصل دوست — طاقت دیدار داری، قدرت گفتار هم
بر حسابی رشک دارد مدعی، خوش صحبتی‌ست — رشک می بوده‌ست، بر حسرت‌کش دیدار هم

حسابی نطنزی

باز خونابه فشان می‌رسم از کوی کسی — دل پُر از درد و زبان پر گله از خوی کسی
دیده‌ام گردش چشمی، که به سر می‌گردم — چون سگم باز دوان در پی آهوی کسی
در خیالم که به پهلوی کسی بنشینم — که خیالش ننشسته‌ست به پهلوی کسی

شجاع کاشی

تو نخل حُسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست — کدام فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست
گَرمَ به جور و جفا می‌کُشی، نمی‌رنجم — که مست حُسنی و اینها به اختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم — یکی به لذت پیکان آبدار تو نیست
ز گفتهٔ تو لسانی کتاب شوق پر است — به صفحه‌ای نرسیدم که یادگار تو نیست
لسان شیرازی

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن — نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب — نه بی‌تو رو به دیار دگر توان کردن
بیا که گریهٔ من آن قدر زمین نگذاشت — که در فراق تو خاکی به سر توان کردن
چنین که عاشق روی توام، ز جور رقیب — کی از جمال تو قطع‌نظر توان کردن
لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود — متاع زندگیش مختصر توان کردن
لسانی شیرازی

از تو همان تواضع عامی مرا بس است — در هفته‌ای جواب سلامی مرا بس است
نی صدر وصل خواهم و نی پیشگاه قرب — همراهی تو یک دو سه گامی مرا بس است
بیهوده گرد عرصهٔ جولانگه توام — گاهی کرشمه‌ای و خرامی مرا بس است
خُمخانه‌ای نمی‌طلبم از شراب وصل — یک قطره بازماندهٔ جامی مرا بس است
وحشی مگو، بگو سگِ کو، بلکه خاک راه — یعنی ز تو نوازش نامی مرا بس است
وحشی بافقی

شرح ضعفم از سگان آستان خود بپرس — از کسان یکبار حال ناتوان خود بپرس
شب به کویت مردمان را نیست خواب ازدیده‌ام — گو ز من باور نداری از سگان خود بپرس
شرح دردم از زبان غیر پرسیدن چرا — می‌کنی چون لطف باری از زبان خود بپرس
حال بیماران خود هرگز نمی‌پرسد چرا — وحشی این حال از مه نامهربان خود بپرس
وحشی بافقی

زمانه بر سر آزار ما است، خوی تو دارد — همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد
شهیدی قمی

گُل گُل شکفت بی‌گل روی تو داغ ما — سرزد به جای گُل همه آتش ز باغ ما
ای بخت تیره‌روز، دگر این چه دشمنی‌ست — کز پیش باد می‌گذرانی چراغ ما
صرفی ساوجی

در دلم دوش چه خون بود که دلدار نکرد — داشت از من گله‌ای در دل و اظهار نکرد

هر که آمد غم کم عمری گُل خورد به باغ　　　هیچ‌کس رحم به مُرغان گرفتار نکرد

قاسم بیک حالتی

دو روزی دگر درد سر می‌بریم　　　ز کوی تو غوغا بدر می‌بریم
دل آورده‌ایم و کنون دامنی　　　پر از پاره‌های جگر می‌بریم

حسابی نطنزی

به ناز می‌گذرد، تا حکایتی نکنم　　　کند ز من گِله، تا من شکایتی نکنم

شرف جهان قزوینی

واسوخت:

با وجود همهٔ نازک خیالیهای آفرینش مضامین بسیار باریک و خاکساری عاشق در برابر زیبایی و غرور معشوق در ابیاتی نظیر این بیت از شرفِ جهان قزوینی:

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن‌گوید　　　نیارم تاب، آن یک حرف هم خواهم به من گوید

گاهی شاعر از شدت ناکامی و بی‌وفایی معشوق از آستان او سر نیاز بر می‌تابد و او را متهم به حق ناشناسی و بیگانه دوستی می‌کند، این روگردانی و اعراض را که در مکتب وقوع آهنگ سوزناکی دارد «واسوخت» می‌نامند. گرچه این واکنش به دورهٔ خاصی از ادب پارسی تعلق ندارد، ولی در این مکتب به ویژه در سخن وحشی بافقی که مشهورترین شاعر آن است رقت شاعرانهٔ بیشتری دارد. ابیاتی چند از اشعار او را که بهترین نمونهٔ واسوخت است می‌خوانیم:

جایی روم که جنس وفا را خرد کسی　　　نام متاع من به زبان آورد کسی
دهقان چه خوب گفت، چو می‌کند خار بُن　　　شاخی کِش این بَراست، چرا پرورد کسی
وحشی برای صحبت یاران بی‌وفا　　　خاطر چرا حزین کند و غم خورد کسی

***

مدّتی در رهِ عشق تو دویدیم بس است　　　راه صد بادیهٔ درد بریدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است　　　اوّل و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد از این ما و سرکوی دل‌آرایِ دگر
با غزالی به غزلخوانی و غوغایِ دگر

وحشی بافقی

چنانچه نوشتهٔ پژوهشگران دربارهٔ مدت عمر (۶۰ سال) و سال درگذشت مولانا نرگسی ابهری (۹۳۸ هـ. ق.) درست باشد، بیست و دو سال از عمر او در سدهٔ نهم، و سی و هشت سال آن در سدهٔ دهم که دوران به کمال رسیدنِ «مکتب وقوع» می‌باشد گذشته است. با این یادآوری

روشن می‌شود که باید تقریباً بیشتر ویژگیهای شعر صد و پنجاه ساله در غزلهای نرگسی وجود داشته باشد، هنگامی که او را از بزرگان غزلسرایان این دوره نوشته‌اند ناچار شعرش نیز نمونهٔ بارزی از شعر زمان زندگی او خواهد بود. احتمالاً در ذهن برخی از اهل ذوق و کاوش این پرسش نقش می‌بندد که چرا زندگینامهٔ شاعری چون نرگسی ابهری و امثال او در کتاب «تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا» نیامده است. در درجهٔ اول همهٔ پژوهشگران هنگام پژوهش به بسیاری از آثار گذشتگان دسترسی ندارند؛ دو دیگر اینکه بینش و چگونگی گزینش هم بی‌تأثیر نیست.

یکی از انگیزه‌های گُمنامی برخی دانشمندان و ادیبان، مرگ آنان در سرزمینهای دور و بیرون از زادگاهشان بوده است. چهره‌های برتری که در میان نزدیکان خویشان و همشهریان خود از دنیا رفته‌اند آثارشان کمتر دچار نابودی و فراموشی شده است. همچنانکه «ابوبکر عبدالله‌بن طاهر» و «قطب‌الدین احمد» دو عارف نامی در ابهر به خاک سپرده شده‌اند، هنوز آرامگاه آن دو مرد بزرگ هر چند ساده و بی‌آلایش بر سیمای شهر می‌درخشد ولی «اثیرالدین ابهری» فیلسوف و ریاضیدان بلندآوازهٔ قرن هفتم چون به خاک غریب سر نهاده است هنوز آرامگاهش ناپیداست، در حالی که دو اثر معروفش یعنی: «هدایت الحکمه وایساغوجی» در تمام حوزه‌های‌فلسفی‌اسلامی تدریس می‌شده‌است. یا «تذروی ابهری»، خواهرزادهٔ نرگسی که شرح حالش در کتاب «کاروان هند» گِردآوردهٔ استاد گلچین‌معانی آمده است، در سال ۹۷۵ ه.ق. به دست دزدان هندوستان ناجوانمردانه کشته شده و همانجا در منزل مسکونی خود به خواب همیشگی فرو رفته است؛ علاوه بر غزلیات شیوا یک مثنوی به نام «حُسن یوسف» با مطلع:

به نام آنکه روی دشمن و دوست   به هر جانب که بینی، جانب اوست

از او باقی مانده است. بدون هیچ تردید آثار قابل توجهی از او در دیار هند گرفتار فراموشی غربت است، که در حال حاضر به آنها دسترسی نیست. بدین ترتیب نسخه برداری از آثار بزرگانِ دانش و ادب و حفظ نام و نشان ایشان میان نزدیکان و آشنایان بیشتر و جدّی‌تر بوده است. به اصطلاح عامّهٔ مردم، غریب گور شدنِ بعضی از انسانها برای فرهنگ و دانش کم زیانی ندارد، آنگاه جای بسی شگفتی است که زندگینامه شاعران زیادی مثل «بُسحاقِ اطعمه» و غیره به پاس سرودن چند بیت نظم به نام نوآور در کتابهای تاریخ ادبیات دانشگاه و دبیرستان نوشته می‌شود:

کیپا[1]پزان که صبح در دیگ واکنند   «آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند»

چون از درون خربزه واقف نشد کسی   «هر یک حکایتی به تصور چرا کنند»

۱- کیپا: شکنبهٔ گوسفند که در آن گوشت قیمه و برنج و چیزهای دیگر پر کنند و بپزند.

و نام دانشمندی نوآور در منطق و فلسفه چون اثیرالدین ابهری از سرچشمهٔ قلم بر صفحه کاغذ جاری نمی‌گردد. دکتر صفا در زندگینامهٔ «بدری کشمیری» خود می‌نویسد: «در منظومهٔ حاضر او هم جز بیان سریع قصّه، با سخنی کم مایه چیزی نمی‌بینم و در آن از پیرایه‌های هنری و فکری اصلاً خبری نیست و ابیات قابل نقد ندارد.»(۱)

هدف از گردآوری و چاپ دیوان نرگسی ابهری به‌کار انداختن همان ذوق هنری، فرهنگی و به جا آوردن وظیفهٔ معنوی است و با آگاهی از همهٔ عیب و نقصها و قدرت و ضعف در سخن این شاعر تلاشهای لازم به حقیقت پیوسته است.

همانگونه که اشاره شد گاهی نام شاعر و زادگاهش تنها به خاطر بیتی یا غزلی در تذکره‌ها آمده است. اینک ما حدود سیصد غزل و تعدادی رباعی از یک شاعر سرشناس ابهری از سده‌های نهم و دهم در دست داریم. وظیفهٔ ملی و فرهنگی هر یک از هموطنان او و ادب‌دوستان است که به نوعی در تحقق انتشار آن دامن مروّت بالا زنند و با اقدام شایستهٔ خویش وسیلهٔ حرکتِ معنوی بیشتری را در جامعه آماده سازند.

چند واژه از جمله واژه‌های سگ، رقیب و غیره در بیشتر غزلهای شاعران دورهٔ مورد بحث تکرار می‌شود؛ بدین سبب هر کس با شیوهٔ شعر آن دوره آشنایی نداشته باشد، یا پیشگفتار دیوان نرگسی را مطالعه نکند با مشاهدهٔ واژه سگ در غزلهای او ممکن است تعجب کند. نظر به نمونه‌هایی از شعر شاعران دیگر، حتّی در مقدمه، این پرسش را پاسخ خواهد گفت. عظمت عشق و ناتوانی عاشق در برابر بی‌نیازی معشوق پیش هر کس و در هر سبک و مکتب امری روشن و حتمی است. این نیاز درونی عاشق است که آرزوی مرتبهٔ سگی را در کوی معشوق در دل او جایگزین می‌کند یا برای رسیدن به محبوب خویش، سگ را به لطایف الحیل می‌نوازد.

بیرون از قلمرو زبان وقوع، واژه سگ از دیرزمان در سخن سخنوران بزرگ نیز به کار رفته است.

فتنه‌ام بر زلف و بالای تو ای بَدر منیر — قامت است آن یا قیامت، عنبر است آن، یا عبیر
گر ز پیش خود برانی، چون سگ از مسجد مرا — سر ز حُکمت بر ندارم، چون مرید از گفت پیر

سعدی - طیبات

ز دو دیده خون‌فشانم ز غمت شب جدایی — چه کنم که هست اینها گل خیر آشنایی
همه شب نهاده‌ام سر چو سگان بر آستانت — که رقیب در نیاید به بهانهٔ گدایی

عراقی همدانی

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵/۲، ص ۷۱۶

از شاعران مکتب وقوع:

نه چنان به گردِ کویت من ناصبور گردم | که گر آستین‌فشانی چو غبار دور گردم
به نیاز، همچو اهلی سگ میفروش بودن | به از آن که مست، باری ز می غرور گردم

اهلی شیرازی (فوت ۹۴۲ ق)

آمد به پُرسش من و دردم فزود و رفت | صبری که من نداشتم آن را ربود و رفت
آخر شرف به راه سگان تو جان سپرد | رسم وفا به مردم عالم نمود و رفت

شرف جهان قزوینی (فوت ۹۲۸ ق)

سگش را با رقیب از ساده‌لوحی آشنا کردم | کنون آنها به هم یارند و من چون سگ پشیمانم

رفیعی کاشی (فوت ۱۰۲۵ ق)

باز خونابه‌فشان می‌رسم از کوی کسی | دل پُر از درد و زبان پر گله از خوی کسی
دیده‌ام گردش چشمی، که به سر می‌گردم | چون سگم باز دوان در پی آهوی کسی

شجاع کاشی (فوت ۹۸۱ ق)

هر چند سگ در فرهنگ ما همیشه به وفاداری و نمک شناسی شهره بوده و از جهات گوناگون در زندگی آدمی نقش چشمگیر داشته است، به احتمال قوی به سبب ناپاکیش در نظر فقه اسلامی، چنان محکوم و منفور است که جایی برای دفاع از آن باقی نمی‌ماند و هر کس و هر چیز پلید و ناپاک را به آن حیوان نمک شناس نسبت می‌دهند. شاعر هم به همین سبب هر چه بیشتر برای بالا بردن مرتبهٔ عشق و پایگاه معشوق به عنوان آشتی‌ناپذیر «سگی» تن در می‌دهد. گرچه دلیل استواری برای اثبات این مطلب وجود ندارد، ولی می‌توان گفت که این احساس باید بیشتر بر قریحهٔ دوران جوانی شاعر عاشق غالب باشد، یعنی اگر عاشق جوانی مصلحت‌اندیش باشد و در ستایش معشوق واژه‌های ساختگی و ریاکارانه به کار بَرَد عاشق نیست، بلکه اهل فریب و تزویر است؛ در شعر نرگسی نیز چنین اندیشه‌ای چندان از واقعیت دور نمی‌باشد. چون همانگونه که نوشته‌اند او در پایان عمر شصت ساله‌اش به پرهیزگاری و پارسایی گراییده و حتی به مقام مُحتسبی نیز رسیده است.

نگاهی به ویژگیهای لفظی و معنوی شعر مولانا نرگسی:

نرگسی غزل را در حد توانایی هنر خودش بسیار ساده و کوتاه سروده است به طوری که اکثر غزلهای او از پنج شش بیت بیشتر نیست، و در همان چارچوب محدود آنچه را که می‌خواهد، می‌گوید. تقریباً در زبان شعر او هیچ ترکیب یا واژه‌ای نیست که در مقایسه با زبان فارسی امروز

دور از ذهن و نامأنوس باشد جز در چند مورد که یک مورد دستوری آن در خور یادآوری است.

در زبان فارسی امروز چه ادبی و چه محاوره‌ای هیچ وقت فعل متعدی (گذرا) بدون مفعول بیواسطه به کار نمی‌رود چنانچه جمله‌ای بدون مفعول بیواسطه با فعل متعدی ساخته شود درست نیست. ولی در سده‌های نهم، دهم، حتی یازدهم که شعر نرگسی نمونه‌ای از آن است، فعل متعدی بدون مفعول بیواسطه به کار رفته است.

بی‌تو سوی گُل و شمشاد نبینم، که مرا ننگ از دیدن هر خار و خسی می‌آید

نرگسی

تاب جفای خار نداری چو عندلیب بر روی گُل مبین و به گردِ چمن مگرد

نرگسی

از شاعران دیگر:

هیچ می‌بینی به سویم، گرچه می‌میرم ز شوق هیچ می‌گویی که مسکینی گرفتار من است

حسابی نطنزی

میسر چون نشد وحشی که بینم خلوت وصلش به حسرت بر در و دیوار کویش دیدم و رفتم

وحشی بافقی

نمی‌بینی ز استغنا به زیر پا، نمی‌دانی که آخر می‌شود خار سر دیوار مژگانها

صائب تبریزی

«ردیف» در شیوایی و موسیقی کلام نقش به سزایی دارد و به این سبب غزلهای نرگسی بیشتر به زیور ردیف آراسته است. هر چند «زبان وقوع» زبان آرایه‌های گوناگون نیست، اما هر جا که در شعر نرگسی آرایه‌ای معنوی به کار رفته است، ملایم و دلنشین است و تقریباً هیچگونه غبار ساختگی بر چهرهٔ سخن او ننشسته و سادگی جای خود را به تکلّف نداده است.

سرگشته کرد آهوی چشمت غزاله را پژمرده کرد آتش روی تو لاله را

از آهِ ماست دفتر تقویٰ ورق ورق کردیم فرش راه بُتان این رساله را

از پا درافتد آنکه نیفتد به پای خُم دستش مباد آنکه نگیرد پیاله را

از آه و ناله کار به جایی نمی‌رسد آن به که بس کنیم دگر آه و ناله را

ای نرگسی تویی و همین پنج روز عمر بهر چه می‌خوری غم پنجاه ساله را

رندی و شوریدگی به اندازه‌ای بر حال و ذوق او چیرگی داشته که به او فرصت پرداختن به پدیده‌های آراسته و ظاهرفریب زندگی را نداده است. گاهی از شیوهٔ سخن او چنین بر می‌آید که نمی‌توانسته است در برابر ناهنجاریها از آشفتگی درون و پرخاشگری بپرهیزد. شگفت این است

که شاعری چون او زمانی از نزدیکترین همنشینان پادشاهان و امرا بوده، ولی هرگز زبان به ستایش هیچ صاحب قدرتی و کج کلاهی نگشوده است؛ این احساس بی‌نیازی و سبکروحی او در برابر مداهنهٔ کسانی که ضروری‌ترین حقوق مردم را برای سیراب کردن نفس‌حیوانی و شیطانی خویش زیر پا می‌نهادند شایستهٔ ارج نهادن است و اگر هم واژه سگ را نگین‌وار بر می‌گزیند، بر حلقهٔ انگشتری عشق می‌نهد، نه بر تاج و تخت ناپایدار فرمانروایان. تنها در چند مورد ارادت خود را با احساسی ساده به خاندان رسالت و آستان شاه ولایت اظهار می‌دارد. بی‌گمان با این ارادت شکی در عقیدهٔ مذهبی او نیز باقی نمی‌ماند.

من که وابستهٔ آن سرو سهی‌قد باشم　　در پی‌اش سایه‌صفت به که مقیّد باشم...
نرگسی چون غرض من ز جهان آزادی‌ست　　به که در بندگی آل‌محمّد باشم



لب همان به که ببندیم و حکایت نکنیم　　از کسی شکر نگوییم و شکایت نکنیم...
نرگسی تا رمقی هست ز جان در تن ما　　چون به جان بندگی شاه ولایت نکنیم؟

نرگسی چون در سخن خود جز عشق از چیز دیگر دم نمی‌زند، به برکت همین خاکساری، کلامش همیشه با فروتنی و تواضع همراه است و هرگز بوی خودخواهی و خودپسندی از شعر او احساس نمی‌شود، ولی با وجود این باز از نخوت کج کلاهی وحشت دارد.

گر نبود شب گُنه، گریهٔ صبحگاهیم　　آب وضو کجا برد، خجلت روسیاهیم...
راست کجا شود مرا کار به سجده نرگسی　　گر نرود ز سر برون نخوت کج کلاهیم

غم و درد که هر دو از پایه‌های اصلی شعر مشرق زمین است در دل این شاعر شوریدهٔ ابهری ریشه‌ای بس ژرف دارد، و سخنش نیز از همین درد شاعرانه مایه گرفته و در کام اهل درد شیرین افتاده است.

پس از مردن بجز دود دل اندوهناک من　　سیه‌پوشی نخواهد بود بر بالای خاک من...
سرود دردمندان نرگسی شعر من است آری　　که بوی درد می‌آید ز شعر دردناک من

نرگسی هرگاه که زبان شکوه می‌گشاید، با بی‌نیازی ویژه‌ای سخن می‌گوید و اندیشهٔ خوانندهٔ شعرش را نیز گاهی همراه خود بالاتر از پهنهٔ غبارآلود خاک به گردش در می‌آورد.

ز قید عشق جفاپیشه‌ای، رهایی به　　در آن که نیست وفایی ازو جدایی به
گدای کوی مغان بر فلک زند خیمه　　ز پادشاهی روی زمین گدایی به
برای صحّت من ای طبیب رنج مبر　　ز هر علاج مرا درد بی‌دوایی به
ز پارسایی ما نرگسی چه بگشاید　　پیاله گیر که رندی ز پارسایی به

شکیبایی به رنج غربت برای همه انسانهای حسّاس دشوار است، لیکن توان بیان شکوه در هر غریبی نیست، مگر شاعری چون نرگسی که درد دوری از وطن را با تیزبینی شاعرانه در هم می‌آمیزد و به زبان شعر زمزمه می‌کند.

درد غربت در فراق او مرا بیمار کرد   کار من مشکل شد و درد غریبی کار کرد
داشتم صدگونه عزت در دیار خویشتن   وه که در غربت مرا عشق عزیزی خوار کرد
نرگسی را بی‌رُخت از باغ عالم دل گرفت   بست چشم از گلرخان و ترک این گلزار کرد

در میان غزلهای عاشقانهٔ نرگسی و انبوه واژه‌های رقیب، درد، بیگانه و غیره، ناگهان به ابیاتی آرامش‌بخش و هشدار دهنده بر می‌خوریم که آدمی را از سرکشی و خودکامی باز می‌دارد و یاد سخن شاعران معلم و پیران اخلاق را در دلهای آگاه تازه می‌کند.

خواهی که شوی پیر در این دیر کهنسال   ای مه به ادب باش در ایّام جوانی
تا پای تو آزرده در این راه نگردد   زنهار که آزار به موری نرسانی

بوستان ادب تماشاگه رنگین و زیبایی است که هر کس را ذوق تماشا و گشت و گذار باشد، همیشه نسیم عشق در گوش او آوای جاودانه زمزمه می‌کند و افسون رنگها بر مژه‌های چشمش فرصت بهم آمدن نمی‌دهد.

دنیای شعر و شاعری برای هر انسان شاعر پیشه دنیایی بس بیکران و پایان ناپذیر است. هرگز این زمزمه‌های شیرین را از این روحهای ناآرام نمی‌توان گرفت و با هیچ سدی نمی‌توان این امواج پی در پی را از حرکت بازداشت.

هر بار که انسان به اندیشه و احساس این سرگشتگان پهنه پروازها نزدیک می‌شود، دنیای آنها را شگفت‌انگیزتر می‌بیند و با این اشاره‌های مختصر و نارسا هیچگاه حق مطلب بجا آورده نمی‌شود. ولی بناچار برای انجام این وظیفه فرهنگی و ملی بویژه نسبت به شهرستان ابهر به این مسئولیت تن در دادم و به یقین نتوانستم از عهده این مهم برآیم. تنها مایهٔ امید و کاستن از سنگینی بار تعهد، سپاسگزاری از عزیزانی است که آسایش آنان صرف به بار نشاندن نهال دانش و ادب است.

بسیاری از نکات شایسته بررسی در سخن مولانا نرگسی در این گفتار بویژه دربارهٔ آرایه‌های ادبی ناگفته ماند و چنانکه در خور بحثی بایسته بود به پایان نیامد. بی مناسبت نیست که پس از اینکه ۴۸۰ سال از فوت نرگسی ابهری می‌گذرد، غزلی از شادروان خاکسار ابهری - غزلسرای معاصر - از نظر صاحبنظران سخن‌سنج بویژه همشهریان عزیز بگذرد.

خطا می‌کنی چرا؟

مهر و وفات نیست جفا می‌کنی چرا؟   چندین حذر ز مهر و وفا می‌کنی چرا؟

ای دشمن من و دل من بی‌وفا مباش — با دوستان خویش جفا می‌کنی چرا؟
ای خسرو محبّت اگر جور می‌کنی — با خسروان بکن، به گدا می‌کنی چرا؟
ای بی‌وفا ز چیست که یارم نمی‌شوی؟ — از یاری و محبّت اِبا می‌کنی چرا؟
بالم به بند مهر چرا بستی از ازل — حالا که بسته‌ایم رها می‌کنی چرا؟
افکندیم ز پا و نشستی به جای خویش — آشوب در زمانه بپا می‌کنی چرا؟
ما را ز راه هرزه درایی به‌سان سگ — می‌رانی و دوباره صدا می‌کنی چرا؟
خلوتگه خداست دلِ دلشکستگان — بیداد در سرای خدا می‌کنی چرا؟
منعم ز عشق آنچه محال است می‌کنی — دانسته اشتباه و خطا می‌کنی چرا؟
بیم از ملامت کس و ناکس مکن بیا — تأخیر در سعادت ما می‌کنی چرا؟
با ما که جُز وفا و محبّت نکرده‌ایم — چندین جفا و جور چرا می‌کنی چرا؟

(از دفترِ: خاک بر سر عشق)

اینک سخن خود را با سپاس از دوستان هنرمند و پژوهشگر، آقایان حمیدرضا قلیچ‌خانی که زحمت گردآوری و تدوین این دیوان به عهده ایشان است و علی‌اصغر میرزایی‌مهر که در تشویق انجام این امر سهم بسزایی داشته‌اند به پایان می‌برم.

سعید بداغی، ابهر - بهمن‌ماه ۱۳۷۴

---

* منابع این گفتار:

۱ - تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - فردوسی، ۱۳۷۲

۲ - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان پارسی - سعید نفیسی - فروغی، ۱۳۴۴

۳ - سیر غزل در شعر فارسی - دکتر سیروس شمیسا - کاویان، ۱۳۶۲

۴ - سیری در شعر فارسی - دکتر عبدالحسین زرین کوب - نوین، ۱۳۶۳

۵ - شعر فارسی در عهد شاهرخ (یا آغاز انحطاط در شعر فارسی) - دکتر احسان یارشاطر - دانشگاه تهران، ۱۳۳۴

۶ - کاروان هند - احمد گلچین معانی - آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱

۷ - مکتب وقوع - احمد گلچین معانی - بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

زندگینامه[1]

مجالس النفائس ص ۲۳۸

از: امیر علیشیر نوائی

مولانا نرگسی: کسی هروی است و تخلص را به آهی تبدیل نموده و عادت او آن بود که چون معنی خوب در بیت مردم می‌دید، چُست و چالاک آن را نظم پاک می‌فرمود. امید که چون تخلص را تبدیل کرد، این عادت ذمیمه را نیز ترک کرده باشد. این مطلع ازوست:

به یاد صفحهٔ رخسار او کز مه فزون آمد گشادم فال مصحف، سورهٔ یوسف برون آمد

تحفهٔ سامی ص ۱۱۵

از: سام میرزا صفوی

مولانا نرگسی: از شیخ زاده‌های ابهر عراق است اما اکثر اوقات در هرات می‌بود و آنکه در مجالس النفائس آورده که از مروست [کذا]، سهو کرده. گویند روزی مولانا عبدالله هاتفی[2] ازو پرسید که چه نام داری. گفت نام من ابوالمکارم قرارالدین قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرک گویند و تخلص من نرگسی است. مولانا مذکور گفتند که حاصل کلام عجب نجس مردکی

۱- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال مولانا نرگسی به کتاب فرهنگ سخنوران (جلد دوم) صفحهٔ ۹۲۸ مراجعه نمایید تا با تمام کتابهایی که نام وی در آنها یاد شده است، آشنا شوید.
۲- خواهرزادهٔ عبدالرحمن جامی (وقات ۹۲۷ق)

بوده[1]. در هرات بعضی اوقات محتسب بوده و آخر به قندهار رفت و در شهور سنه ثمان و تسعمائه ۹۳۸ که عمرش به ستّین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده به سرا بستان خلد انتقال نمود. این غزل ازوست:

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما　　ما چه کردیم و چه گفتیم و چه دیدی از ما...

*

چندای دل فکر درد بی‌دوای من کنی　　از برای او چه کردی کز برای من کنی

*

آن را که درد عشق تو دیوانه ساخته　　بی‌خان‌ومان به گوشهٔ ویرانه ساخته

*

هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان می‌کنی　　خود پریشانی و ما را هم پریشان می‌کنی

*

جواب مخزن الاسرار را هم گفته. این دو بیت از آنجاست:

آمده شیطان به هم آوازیت　　خیز که شیطان ندهد بازیت
شب همه شب راست کنی جای خویش　　هیچ نداری غم فردای خویش

هفت اقلیم (جلد سوم) ص ۱۹۲

از: امین احمد رازی

پس از شرحی کوتاه از ابهر، شاعران ذیل را به ترتیب معرفی می‌کند.

۱ ـ ابوبکربن طاهر ۲ ـ کمال‌الدین ابوعمر ۳ ـ اثیرالدین ۴ ـ رفیع‌الدین ۵ ـ جمال‌الدین ۶ ـ نرگسی ۷ ـ تذروی

نرگسی: به خصال پسندیده و افعال پسندیده موصوف بوده، همیشه در هرات همت بر تمشیت امر به معروف و نهی از منکر می‌گماشته و چون آب ترک روی بینی کرده و مانند آبش طبیعتی در عیب‌شویی داشته و به حکم لطف طبع و امتحان خاطر گاهگاه غزلی یا رباعی گفته و به الماس بیان گوهر معنی سفتی. این منظومات از آن جمله است.

۱- با مطالعهٔ دقیق احوال و اشعار وی به نظر می‌رسد که در این سخن غرضی وجود دارد.

نظم

سرگشته ساخت نرگس چشمت غزاله را پژمرده کرد آتش روی تو لاله را
از پا درافتد آنکه نیفتد به پای خم دستش مباد آنکه نگیرد پیاله را

غزل

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ما چه گفتیم و چه کردیم چه دیدی از ما
جور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
از تو ای ناله به رشکیم که از غایت شوق پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما

بیت

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا هر کجا بی‌او نشینم می‌کند پیدا مرا

*

ز شهر نامرادی رخت بستیم دیار نامرادی خوش نشستیم

*

چنان دل پاره پاره شد مرا از تیغ بیدادش که گر خواهم بدوزم بر سر سوزن...

*

یارب نکویی از تو نبینند همچو من پیش تو آن کسان که نمودند بد مرا

نظم

ما عاشقیم و مرتبهٔ عشق پست نیست عشق است هرچه هست، دگر هرچه هست نیست
مستی جام عشق غمت مستی خوش است هشیار نیست هر که ازین باده مست نیست

*

صد محنت است از پی هر راحتی که هست عیش است اینکه ساغر عیشت به‌دست نیست

*

در دیار عدم از جور تو آزاری نیست روم آنجا که کسی را به کسی کاری نیست
روی بنمای در آن کوی وگرنه چه کنم در بهشتی که در آن دولت دیداری نیست

نظم

خدایا تلخ گردان در مذاقم عیش عالم را که خوشتر دارم از شادی عالم، من روِ غم را
ترا از گریهٔ من خنده می‌آید که بیدردی سرود عیش پنداری فغان اهل ماتم را

بیت

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود دل تیر را نشان کند و از قفا رود

تذکرهٔ روز روشن ص ۸۱۲

از: مولوی محمد مظفر حسین صبا

نرگسی: ابوالمکارم ابهری و امیرعلیشیر او را سمرقندی [کذا] و بعضی هروی و بعضی قزوینی نوشته و در سخنوران زمان سلطان حسین میرزا معدودست محتسب هرات بود و با ملاهلالی(۱) به مطارحه و مناظره بسر می‌برد. نوبتی وی در بزمی بود، اتفاقاً ملاهلالی هم در آنجا آمد و بر صدر مجلس نشست، نرگسی گفت که هلال از اسمای بندگان است، منزلت خود بشناس. هلالی جواب داد که نرگس از نامهای کنیزکان است، جایگاهت زیر من می‌باید. نرگسی گفت که مگر نر را ندیدی. هلالی گفت که از نری تو چه گشاید که گس(۲) با خود داری - پس جوابی سرانجام کردن نتوانست، خفتی برداشت و خان آرزو او را مروی نوشته و وی از هرات به قندهار آمد و به عمر شصت سالگی در سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمائه (۹۳۸) درگذشت.

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما...

*

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا هر کجا بی او نشینم می‌کند پیدا مرا

*

خبر از گریهٔ خونین جگری نیست ترا جگرم خون شد و از من خبری نیست ترا

*

مگو که وعدهٔ یار و عتاب یار بد است همه نکوست ولی درد انتظار بد است

*

نهاد گردن تسلیم نرگسی از شوق چو یار از سر کین تیغ امتحان برداشت

*

به صد کرشمه چو آن نازنین برون آمد هزار ناله ز جان حزین برون آمد...

*

۱- به احتمال زیاد هلالی جغتایی (وفات حدود ۹۳۶ ق) و به احتمال کم هلالی قزوینی (قرن دهم) است.

۲- لازم به یادآوری است که در رسم الخط آن دوره حرف‌های «پ، ژ، چ، گ» به صورت «ب، ز، ج، ک» نوشته می‌شدند.

تا کی ای دل فکر درد بیدوای من کنی   از برای خود چه کردی کز برای ما کنی

آتشکدهٔ آذر ص ۱۲۰۳

از: لطفعلی بیگ شاملو

در بخش سرایندگان قزوین:

نرگسی از شیخ‌زادگان ابهر عراق، چندی در هرات محتسب بوده و هم در آنجا به جایگاه موعود شتافت دیوانش ملاحظه و این دو شعر ازوست:

از تو ای ناله به رشکیم که از غایت شوق   پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما

*

چند ای دل فکر درد بی‌دوای من کنی   از برای خود چه کردی، کز برای من کنی

گزارش کار

برای تحقیق در زندگینامهٔ نرگسی، نخست فهرستی از تذکره‌ها و کتابهایی که نام وی در آنها یاد شده است فراهم گشت. سپس مطالب تذکره‌های معتبر یادداشت و با هم مقایسه شد تا میزان درستی و دقت هر یک از آنها روشن گردد. برخی از این شرح احوال‌ها در زمان حیات نرگسی و یا حداکثر با فاصلهٔ یک سده پس از وی نگارش یافته‌اند و از اینرو تنها منابع قابل اعتماد و در دسترسند.

برای آگاهی بیشتر علاقه‌مندان، نوشتهٔ پنج تذکره‌نویس در بخش زندگینامه عیناً نقل شده است. برخی از تذکره‌نویسان اخیر وی را با آهی هروی جغتایی اشتباه کرده‌اند و شاید این مشکل از آنجا ناشی شده است که امیر علیشیر نوایی در مجالس النفائس می‌نویسد: «[نرگسی] تخلص را به آهی تبدیل نموده...» و در ترجمهٔ فخری هروی از همین کتاب، بجای کلمهٔ آهی، «آیتی» آمده است. با مراجعه به تذکرهٔ تحفهٔ سامی در می‌یابیم که مولانا آهی از ترکان جغتایی و شخص دیگری است و دیگر اینکه هیچیک از اشعار بدست آمدهٔ نرگسی، تخلص «آهی» یا «آیتی» ندارد تا درستی این گفته آشکار گردد.

با اینکه شرح احوال نرگسی در تذکره‌های بسیار آمده است، به همان میزان در تذکره‌های معتبر بسیاری نیز نامی از وی دیده نمی‌شود از جمله در «تاریخ ادبیات در ایران» نوشتهٔ دکتر ذبیح الله صفا. البته باید به یاد داشت که نرگسی، شعر و شاعری را به عنوان پیشه و شغل برنگزیده است و با توجه به حجم آثار باقیمانده‌اش - تا اندازه‌ای که به دست ما رسیده است - در می‌یابیم که وی از روی تفنّن و صرفاً برای تخلیهٔ روحی به سرودن شعر، خصوصاً غزل دست زده است. اگرچه تذکره نویسان معاصرش وی را آنچنان به نیکی و پاکی نستوده‌اند ولی از آثارش به روشنی پیداست که انسانی متملّق و مدّاح نیست که شعر را وسیلهٔ رسیدن به نام و نان کند، بلکه مراد او از شعر، جوهر حقیقی آن یعنی بیان احساس، تخیّل و خویشتن در قالبی موزون است. کم نیستند شاعرانی که از جهت کمیت و کیفیت، آثارشان فراتر از نرگسی است و حتی نسخه‌های باقیمانده از اشعار آنها قابل دسترسی و فراوانترند و تا این لحظه نیز چاپ را به زیور خود نیاراسته‌اند اما به

دلایل بسیار قرعهٔ فال بنام مولانا نرگسی افتاد و انجام این مهم بنام این خدمتگزار فرهنگ و ادب[۱]. پس از گذشت نزدیک به پنج سده، اکنون نیز شعله‌های شعر و عاشقی از زیر خاکستر امیدها و آرزو در قلب بسیاری از بزرگان این شهر زبانه می‌کشد و به راستی تنها اینان میراث‌دار حقیقی گذشتگانند.

پس از تحقیق در احوال نرگسی، جستجوی آثار وی آغاز شد. با مراجعه به کتابشناسی نسخه‌های خطی بسیاری از کتابخانه‌ها[۲] و پرسش از استادان[۳] و مجموعه‌داران و جستجو در گوشه و کنار، سرانجام این شش نسخهٔ خطی شناسایی شد.

۱ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۳۳

۲ ـ جنگ غزلیات، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۴۹

۳ ـ جنگ غزلیات، مجموعهٔ آقای احمد بهشتی شیرازی

۴ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۱۰۱

۵ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۰۶۲

۶ ـ تذکرهٔ اسحاق بیک، کتابخانهٔ ملی ایران، شمارهٔ ۱۲۵۷ /ف

که عمدهٔ اشعار وی از نسخه‌های شماره ۱ و ۴ یعنی دو دیوان وی گردآوری شده است و پس از آن اشعاری راکه در دو مجموعهٔ شعر شماره‌های ۲ و ۳ وجود داشته و در دیوانها یاد نشده بود، به متن افزوده شده است و در پایان نیز ابیاتی که در تذکره‌ها بنام نرگسی ثبت شده و در منابع دیگر دیده نشده است، به آنها اضافه شده‌اند و لازم به ذکر است که با پافشاری بسیار، عاقبت امکان استفاده از نسخهٔ شماره ۵ ـ به دلیل پوسیدگی – میسر نشد.

❊

اینک **کتابشناسی توصیفی** نسخه‌های خطی نرگسی از نظر علاقه‌مندان می‌گذرد:

۱) دیوان نرگسی، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۳۳، علامت اختصاری (M) نستعلیق سدهٔ دهم –باسر لوح و هفت جدول زرین و رنگارنگ، ۴۵ برگِ ۱۶ سطری، اندازه ۱۵/۳ × ۲۳/۹ کاغذ ترمه – جلد رویه کاغذ ابری کهنه.

۱– ناگفته نماند که انگیزهٔ اصلی انتخاب و تصحیح این دیوان، تشویق و ترغیب دوست ارجمندم، استاد علی اصغر میرزایی‌مهر بوده است که خود همشهری مولانا نرگسی نیز هستند.

۲– از جمله فهرست نسخه‌های خطی فارسی (جلد سوم) – نگارنده احمد منزوی

۳– از جمله دکتر مظاهر مصفّا که بخشی از کتابهای مرحوم امیری فیروزکوهی در دسترس ایشان است.

آغاز: بس مشکل است کار دل از دلنواز ما

کاری کند مگر کرمِ کارساز ما....

انجام [ظاهراً افتاده]: ... خوش آن دم که خوش بودم از روزگار

مرا بود میخانه دارالقرار

۲) جُنگ غزلیات، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۴۹، علامت اختصاری (G) نستعلیق سدهٔ دهم - جدولبندی شده به زر و رنگها - عنوان زرین - آغاز و انجام افتاده. ۱۵ سطری، اندازه ۱۵/۵ × ۲۳/۱ کاغذ نوعی ترمه - جلد میشن قهوه‌ای روشن مجدول.

۳) جُنگ غزلیات، مجموعهٔ آقای احمد بهشتی شیرازی، علامت اختصاری (A) تقریباً مشابه جنگ شمارهٔ ۲ است، در آغاز سر لوح دارد و در میانه‌ها و پایان افتادگی دارد. دارای اشعاری از: شیخ کمال، سلمان، امیر علیشیر، بساطی، فخری، بنایی، سعدی، خواجو، نزاری، حسن دهلوی، جامی و...

آغاز: ای بر کمال وحدت تو عقل کل گواه

بر لوح کبریا ز تو توقیع ما اله

۴) دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۱۰۱، علامت اختصاری (B) نستعلیق آقای باستانی‌راد از روی دو نسخهٔ عبدالکریم حسینی امیری فیروزکوهی و کتابخانهٔ ملی ملک در روز آدینه ۹ اردیبهشت ۱۳۲۲ - عنوان و جدول شنگرف - ۶۹ برگ ۱۴ سطری - اندازه ۸×۱۵ کاغذ فرنگی - جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی، عطف قهوه‌ای. در صفحهٔ اول نسخه این عبارات آمده است:

«این نسخه از روی دو نسخه که یکی متعلق به کتابخانهٔ شخصی آقای عبدالکریم الحسینی الفیروز کوهی متخلص به امیری و دیگری متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک است، نوشته شد. چون نسخهٔ آن بسیار نادر و کمیاب و تا آنجا که بنده اطلاع دارم جز همین دو نسخه دیده نشده، لذا با خط ناقابل خود با کمال عجله و در اوقات راحتی از کار نوشته شد و این نسخه که بالغ بر... بیت است جامع اشعار هر دو نسخه می‌باشد چه بعضی اشعار در نسخهٔ آقای ملک بود که در نسخهٔ آقای امیری نبود و همچنین شاید در حدود صد بیت هم در نسخهٔ آقای امیری بود که در آن نسخه نبود. نرگسی از شعرای درجهٔ دو ولی اشعارش اغلب دارای حال و پاره‌ای مضامین شیرین هم در آن دیده می‌شود.

شرح حالش در تذکرهٔ سام میرزا صفوی هست که به عینه نقل می‌شود...»

آغاز: بس مشکل است کار دل از دلنواز ما

کاری کند مگر کرم کارساز ما...

انجام: ... بی‌زر و سیم نرگسی هر چند

گره از کار بسته نگشاید

۵) دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۰۶۲ - نستعلیق ۱ ج ۹۷۶/۲ - عنوان شنگرف - دو سر لوح آراسته زرین زیبا - جدول زر و لاجورد - ۶۳ برگ ۱۶ سطری، اندازه ۱۸×۱۵ کاغذ سمرقندی - جلد تیماج تریاکی ضربی مقوایی.

آغاز: بلاست چشم تو هر گوشه مبتلایی را

که دیده است به خواب اینچنین جفایی را...

انجام: ... بر فرق من آتش تو فشانی و دلم

بر رهگذر غم تو نشانی و دلم

از جور تو جان رفت، تو مانی و دلم

من ترک تو گفته‌ام، تو دانی و دلم

۶) تذکرهٔ اسحاق بیک، کتابخانه ملی ایران، شماره ۱۲۵۷ /ف

شکسته نستعلیق قرن سیزدهم، در برگیرندهٔ اشعار چند صد شاعر

۲۳۵ برگ ۱۷ سطری، جلد تیماج ماشی مقوایی

نگاهی بر اشعار مولانا نرگسی

بهتر است پیش از هر چیز به بیان شاعر از خود و اشعارش نظری داشته باشیم چرا که کاملترین منبع دست اول برای داوری ما آثار هنرمند است.

- سرود دردمندان نرگسی شعر من است، آری | که بوی درد می‌آید ز شعر دردناک من
- نرگسی نظم مرا حُسن و ادای دگر است | به که تحسین کند آن سرو قد موزونم
- ز عشق ناله مکن نرگسی و حال مگوی | گواهِ حال تو بس شعر عاشقانهٔ تو
- نرگسی نیست درین شهر مگر صرّافی | که دُر نظم ترا هیچ خریداری نیست
- نرگسی بخت مدد کرد ترا، خوشدل باش | در سخن کوش که آن ماه سخندان آمد
- در هر کجا که نام تو بردند نرگسی | از روی صدق اهل وفایت ستوده‌اند
- نرگسی شعرتو وصف روی خوب است و ترا | هست از وجه حسن شوخی که تحسین می‌کند
- ز نرگسی سخن‌آموز و مجلس‌آرا شو | که هر زمان به سخن مجلسی بیاراید
- نرگسی خصم اگر بر تو کشد خنجر کین | بهر خونریزی او تیغ زبان ما را بس

اشاره دارد به اینکه شعرهای او بیان دوبارهٔ اندیشه‌هایی است که سالیان سال، شعرای فارسی‌زبان به آن پرداخته‌اند و از اینرو وی در بند گردآوری و ترتیب دقیق آثار خود نبوده است و همچنین ادعای نوآوری و صاحب سبک بودن نیز ندارد.

- دهان شیرین‌شود چون شعرهای نرگسی‌خوانی بلی حظّی دگر باشد سخنهای مجدّد را
- سفینهٔ غزلت نرگسی به دست من است که سر به سر سخنان تو حسب حال بود
- نرگسی اشعارم از فکر دو زلفش جمع نیست هر طرف افتاده اجزای پریشان من است
- شعر من است شهره درین شهر نرگسی هر چند ز اهل دانش و ادراک کمترم

یکی از معیارها برای محک زدن سخندان، درصدِ اشعار عالی و استوار اوست. مثلاً دربارهٔ استادانی چون خیام، باباطاهر و حافظ این میزان به صددرصد نزدیک است ولی دربارهٔ شاعرانی چون انوری یا جامی چنین نیست. در آثار نرگسی غزلهایی با مطلع‌های:

ما عاشقیم و مرتبهٔ عشق پست نیست...

لب همان به که ببندیم و حکایت نکنیم...

رسوایم و در کوی بتان خاک نشینم...

دارم سخنی از لب جانان به که گویم...

ز قید عشق جفاپیشه‌ای رهایی به...

ز خدا هلاک خود را طلبم هزار باره...

دیده می‌شود که می‌توان گفت تمام غزل استوار و دارای بافتی منسجم است و به همین نسبت، بیت‌هایی نیز در میان دیگر غزلها دیده می‌شود که می‌توان آنها را بیت الغزل یا اصطلاحاً شاه بیت نامید. برای مثال می‌توان این نمونه‌ها را در نظر داشت:

-کبوترنامهٔ من برد سویش، چون کنم یارب که نتواند به او گفتن سخنهای زبانی را
- ای مصوِّر مکش آن موی میان را به قلم که دگر موی برآورد زبان قلمت
- چون ز غمگین بودن من شاد می‌گردد دلش شاد می‌سازد مرا هر کس که غمگین می‌کند
- عاشق شنید طعنه و دشنام از رقیب اینها نمی‌شنید، اگر پند می‌شنید
- نهان نظر به رُخش داشتم، چو سویم دید ز شرم آب شدم، در زمین فرو رفتم
- جفا ز اهل وفا چون دریغ می‌داری طمع چگونه کند نرگسی وفا از تو
- شد یار نرگسی به تو آن شوخ عاقبت هر کس که یار تست، خدا باد یار او
- اسیر چون تو کسی ساخت روزگار مرا دگر چرا کنم از جور روزگار گله
- خواهی که شوی پیر درین دیر کهنسال ای مه به ادب باش در ایام جوانی

- ای که مقبول قبول همه مقبولانی گر قبولم نکنی، پیش همه رد باشم
- ای نرگسی آن به که ببندم ز سخن لب نگذشته به خاطر سخنی بهتر ازینم

یکی از مضمونهای مکرر وی درد غربت و دوری از وطن است که در جای جای آثارش به آن اشاره می‌کند و گاهی سبب سایه افکندن گونه‌ای غم و نومیدی در زمینهٔ اشعار وی شده است:

- درد غربت کشم و ناله کنم از قسمت غم من خور که در این شهر خرابم ز غمت
- درد غربت در فراق او مرا بیمار کرد کار من مشکل شد و درد غریبی کار کرد
- نرگسی بود جدا از وطن خود عمری دیدمش دیر ولی زود بجا آوردم
- از غم شدم هلاک در این شهر نرگسی وه چون کنم که نیست کسی غمگسار من
- سفر کردم که کار من به خاطرخواه من‌باشد چه دانستم که چندین کوه غم بر راه من‌باشد
- ندارم هیچ غم گر در غریبی صداَلَم دارم تو غمخوار غریبانی، ترا دارم چه غم دارم
- نرگسی در دهر کاری بر مراد من نشد مردم و بس ناامید از دار دنیا می‌روم

و همچنین تمامی بیت‌های این دو غزل:

- ز قید عشق جفاپیشه‌ای رهایی به در آن که نیست وفایی از وجدایی به...
- تنم ز عشق تو از پا فتاده در غربت مرا غریب غمی دست داد در غربت...

پیداست که این بدبینی و ناامیدی وی بر اثر اعتماد نداشتن به سرای سپنجی و از اعتقاد به جبر سرچشمه گرفته است:

-نرگسی چون رسد از خوان قضا روزی تو غم و شادی تو از اندک و بسیار مباد
- ز قسمت ازلی نرگسی شکایت چیست خموش باش و سخن از کم و زیاد مکن
- به چرخ تکیه مکن گر بر آسمان رفتی که می‌کشد به زمین عاقبت مسیحا را

گاه می‌بینیم که یک مضمون را با چند عبارت و ترکیب گوناگون به صورت مکرر بکار می‌برد. مانند مضمون مشترکی که در هر سه بیت ذیل دیده می‌شود.

- نرگسی درد مرا چون نبود درمانی از طبیبان ز چه بیهوده دوا می‌طلبم
- دوای درد مرا هیچ کس نمی‌داند طبیب را چه دهم زحمت و دوا طلبم
-برای صحّت من ای طبیب رنج مبر ز هر علاج مرا درد بی‌دوایی به

در بسیاری از آثار وی عناصر مکتب وقوع را می‌توان جستجو کرد. در برخی از غزلیات همچون غزل ذیل این سبک با تمام خصوصیاتش خودنمایی می‌کند.

رقیب نغمه‌سرا در درون خانهٔ تو فتاده ناله‌کنان من بر آستانهٔ تو...

یکی دیگر از ویژگیهای شعر نرگسی که در آثار تمام شعرای این سبک دیده می‌شود،

کاربردهای گوناگون و فراوان کلمهٔ «سگ» است و در این دیوان بیش از شصت بار تکرار شده است:

- چو تیر آه در آن کوی برکشم از دل رقیب سگ‌صفتش را نشانه خواهم کرد
- سگ تو از همهٔ عالم وفا بهتر اگر سگ تو نباشیم، سگ ز ما بهتر
- همه با یار خود در عید و من هم با سگ‌کویش کسی با یار خود چون با چنین روزی جدا باشد
- مقیم کعبهٔ کویت شدیم بار دگر سگ در تو به از مردم دیار دگر
- تا دیده نرگسی سگ کوی ترا ز دور افتاده در پی‌اش که ز اهل وفاست این

البته در برخی موارد کاربرد این کلمه دارای تناقض است یعنی در دو معنی ضد هم به صورت نماد و سمبل جلوه‌گر می‌شود. مثلاً در غزل ذیل، در یک بیت، ناصح را به سگ تشبیه می‌کند که همیشه سعی در آزار و اذیت درویشان دارد. سپس در بیت بعد خود را به سگ که رسم آن برخلاف دیگران وفاکردن به عهد است، تشبیه می‌کند.

... اگر عشاق را از عشق او ناصح زند طعنه مکن عیبش که رسم سگ بود آزار درویشان
سگ آن کویم و از سنگ بیدادش نمی‌نالم نباشد رنجشی اهل وفا را از جفاکیشان...

نرگسی از معدود شاعرانی است که از شعر تنها برای تجلّی احساسات و عواطف خود بهره می‌جوید و چنانکه در آثارش می‌بینیم علاقه‌ای به قالبهایی چون قصیده یا ترجیع‌بند ندارد. این خود بهترین گواه است بر اینکه وی از شعر دریافتی اصیل و حقیقی داشته است و به قول معروف برای خودش شعر می‌گفته نه برای خوش آمد دیگران. از اینرو در آثار وی مدح و تمجید کسی جز معشوق را نمی‌توان یافت که البته اندک‌اند دیوانهایی که چنین یکرنگی و ساده‌دلی را در آنها بتوان دید. تنها در چند بیت ذکری از پیامبر (ص) و ائمهٔ اطهار (ع) دارد که با دقت در مضامین آنها می‌توان ارادت و اخلاص قلبی و خاص او نسبت به آنان را دریافت.

- نگذشته نرگسی به زبانم دعای غیر غیر از دعای آل‌محمد نمی‌کنم
- نرگسی تا رمقی هست ز جان در تن ما چون به جان بندگی شاه ولایت نکنیم
- نرگسی چون غرض من ز جهان آزادی‌ست به که در بندگی آل‌محمد باشم
- نرگسی بندگی خواجه کن و باک مدار که ترا بندگی خواجه حمایت باشد

چنانچه پیداست نرگسی شعر را صرفاً برای شعر نمی‌خواسته، یعنی هوادار نظریهٔ «هنر برای هنر» نبوده است و هدف والاتری را در نظر داشته است. اگرچه غالباً به غزل پرداخته است که بهترین قالب برای بیان عواطف و جلوهٔ احساسات است و در ضمن قصد هنرنمایی ادبی و بیان مصنوع و مُتکلّف نداشته، ولی در جای جای آثارش نمونه‌هایی از آرایه‌هایی ادبی خودنمایی می‌کند که خودگویای این است که وی آگاهی کافی از فنون و صنایع ادبی عصر خویش داشته است. از جمله:

مراعات نظیر:

- درد من از علاج تو افزون شد ای طبیب | کمتر ز هیچ درد نباشد دوای تو
- بهار آمد و چون نرگسی ز هجر گلی | دمی به باغ گل و یاسمین نیاسودم
- شبم از دوری ماهی شده زینگونه سیاه | روز من تیره ز بی‌مهری گردون باشد

تضاد و طباق:

- جفا بد است به هر سو که رو نهادم هست | وفا نکوست ولی در زمانه پیدا نیست
- دهد دشنام تلخ و خندهٔ شیرین کند از پی | چگونه جان برد عاشق ز لطف قهرآمیزش
- به عشق پیر شدم نرگسی بحمدالله | که پیر عشق من از عشق آن جوان شده‌ام
- دشمن احباب گشتی، دوست با اغیار باش | یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش
- بعد از نماز هر که دعایی دمد به خود | باشد دعای جان تو پیش از نماز ما

جناس تام:

- می‌دهد گریه مرا روی که بخت بد من | آشنا روی مرا ساخت ز من بیگانه
- افکندی‌ام ز چشم، طریق اینچنین نبود | ای نوردیده از تو مرا چشم این نبود
- داشتی زین پیشتر با نرگسی صد مرحمت | وه چه خوش باشد که پیش آری طریق پیش را

جناس (انواع دیگر):

- چون به سختی ز در خویشتنم می‌رانی | که به سوی سگ او سنگ جفا اندازد
- مرا ز کنج غم او مخوان به کوی نشاط | غریب را نتوان کرد شاد در غربت
- ز کنج فقر منه نرگسی قدم بیرون | که کنج فقر ترا به ز گنج قارون است
- تنم ز عشق تو از پا فتاد در غربت | مرا غریب غمی دست داد در غربت

ایهام:

- همه در چنگ فراق تو بنالند چو عود | نرگسی نغمهٔ دلسوز اگر ساز کند
- مریض عشقم و گویا نمی‌زیم که طبیب | نهاد دست به نبض من و روان برداشت
- مشک خطش کشیده مرا نرگسی به چین | آهوی چشم او به خطا می‌برد مرا

ارسال المثل:

- چه مقصود است ناصح را ز گفت‌وگو نمی‌دانم | به نادانی نیفتد کار هرگز هیچ دانا را
- من غمزده‌ام، همدم من غمزده اولیٰ | ماتمزده را صحبت ماتمزده اولی
- ملالتی است مرا از ملامت مردم | ملامت همه کس موجب ملال بود
- تو چشم و چراغی، شدم آشنایت | که در آشنایی بُوَد روشنایی

- دلا ز ناوک بیداد او مکن فریاد گذشت آنچه گذشت، از گذشته یاد مکن
- مگو به مذهب سنگیندلان وفا عیب است وفا کجاست بگو، عیب نیست پرسیدن
- گدای کوی مغان بر فلک زند خیمه ز پادشاهی روی زمین گدایی به
- ز چشم فتنه‌انگیزش گریزد گوشه‌ای عاقل که کار مست پیش مردم هشیار بد باشد

لفّ و نشر (مرتّب)

- هستم مرید مُغبچه و پیر میفروش
زین بیش جرم من ز صغیر و کبیر نیست

اعنات:

- آوردن کلمهٔ «رقیب» در تمام ابیات غزلی با مطلع:

رقیب نغمه‌سرا در درون خانهٔ تو...

حرف (س):

هرکه سودای تو ای سرو سهی در سر داشت
تا نشد خاک به راهت نگذشتی به سرش

حرف (ق):

ای که مقبول قبول همه مقبولانی
گر قبولم نکنی پیش همه رد باشم

حرف (ش):

شعر من است شهره در این شهر نرگسی
هر چند ز اهل دانش و ادراک کمترم

حرف (ب):

هر طرف چند ببینیم و نبینیم ترا
دیده آن به که ببندیم از این بینایی

تقسیم (مرتّب):

- از من وفا و از تو جفا بس مناسب است این است عادت من و آن است خوی تو

استفهام انکاری:

- من که در بزم وصالت سالها بودم عزیز چون به خواریهای هجران تو دل را خو دهم

همانگونه که زبان در سبک وقوع و پس از آن در سبک هندی، دچار گونه‌ای بیماری می‌شود، در اشعار نرگسی نیز گاه به عباراتی بر می‌خوریم که توجیه ساختار دستوری و عناصر فصاحت و

بلاغت در آنها بسیار مشکل است:

– نرگسی زود مگو قصهٔ خود را به کسی / که پشیمان شود آنکس که سخن زود کند

– شرمنده‌ام من از تو که در عشق تو مرا / مهر و وفا نه در خور جور و جفای تست

و همچنین تکرار بیش از حد قافیه‌ها در برخی از غزل‌ها. مثلاً در این غزل کلمه «صحبت» سه بار قافیه شده است:

– خواری از خلق جهان عزت درویشان است / هر جراحت که بود راحت درویشان است...

و در این غزل کلمات «ویرانه» و «دیوانه» هر کدام دوبار قافیه شده‌اند:

– آن پریرو چو نیاید به در از خانهٔ خویش / به چه افسون برمش جانب ویرانهٔ خویش...

*

مطالعهٔ بسیار نرگسی از دیوان استادانی همچون سعدی و حافظ را در تأثیر پذیری و استقبالهای وی از شعر این بزرگان به روشنی می‌توان دید.

حافظ: عاشق روی جوانی خوش‌نوخاسته‌ام / وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام

نرگسی: از خدا ناوک او را به دعا می‌طلبم / به دعا حاجت خود را ز خدا می‌طلبم

حافظ: وقت آن شیرین قلندر خوش که دراطوار سیر / ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت

نرگسی: وقت آن بی‌سروپا خوش که در این میخانه / دست از هر دو جهان شست به یک پیمانه

حافظ: مگر گشایش حافظ در این خرابی بود / که بخشش ازلش در می مغان انداخت

نرگسی: ز سیل فتنه کجا نرگسی رود از جای / چنین که تکیهٔ خود بر خم شراب انداخت

حافظ: روضهٔ خلدبرین خدمت درویشان است / مایه محتشمی خدمت درویشان است

نرگسی: خواری از خلق جهان عزت درویشان است / هر جراحت که بود راحت درویشان است

حافظ: لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است / وز پیِ دیدن او دادن جان کار من است

نرگسی: سر من خاک ره شوخ ستمکار من است / بگذرم از سر اگر در پی آزار من است

حافظ: چه‌جای شکروشکایت زنقش‌نیک وبد است / چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

نرگسی: لب ز شکروشکایت‌گر توانی‌بست به باشد / برابر گیر شادیِ کم و غمهای بی‌حد را

حافظ: گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش، گو گناه من است
نرگسی: ز رهروان طریقت شنیده‌ام سخنی که نیست هیچ طریقی به از طریق ادب

حافظ: گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایهٔ آن سرو چمان ما را بس
نرگسی: گلشن کوی تو از کون و مکان ما را بس یک تماشای تو از هر دو جهان ما را بس

سعدی: ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
نرگسی: ای نرگسی تویی و همین پنج روزه عمر بهر چه می‌خوری غم پنجاه ساله را

سعدی: تا خبر دارم ازو بیخبر از خویشتنم با وجودش ز من آواز نیاید که منم
نرگسی: در بیخبری نرگسی از باخبران است تا از تو خبر یافت ز خود بیخبر افتاد

حافظ: من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
نرگسی: چون ز نیک و بد من نیست ترا سودو زیان چه تفاوت من اگر نیک وگر بد باشم

حافظ: زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد
نرگسی: سر تسلیم به تیغ تو نهادیم همه در میان تا که سزاوار حمایت باشد

حافظ: راهی‌ست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
نرگسی: درمان درد عشق مرا در ضمیر نیست دردی‌ست درد عشق که درمان‌پذیر نیست

حافظ: مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
نرگسی: ای صبا از نَفَست بوی کسی می‌آید از تو دل بر نکنم تا نفسی می‌آید

در پایان لازم می‌بینم از استاد سعید بداغی که نوشته‌شان زینت‌بخش کتاب است و همچنین جناب محمد آقامحمدی و استاد علی‌اصغر میرزایی‌مهر که سبب دلگرمی‌ام بوده‌اند سپاسگزاری کنم.

ح. ر. قلیچ‌خانی ـ اسفندماه ۱۳۷۴

منابع

الف: نسخه‌های خطی:

۱ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۳۳

۲ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۰۶۲

۳ ـ دیوان نرگسی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۱۰۱

۴ ـ جُنگ اشعار، کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۲۴۹

۵ ـ جُنگ اشعار، متعلق به آقای احمد بهشتی شیرازی

۶ ـ تذکرهٔ اسحاق بیگ، کتابخانهٔ ملی ایران، شمارهٔ ۱۲۵۷/ف

ب: کتابهای چاپی

۱ ـ تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی (۱۰۱۰ ه)، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، کتابفروشی علی‌اکبر علمی و ادبیه.

۲ ـ تذکرهٔ مجالس النفائس، میرنظام‌الدین علیشیر نوایی (قرن نهم)، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ۱۳۲۳ شمسی.

۳ ـ تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی (تألیف ۹۵۷)، با تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی، مطبعهٔ ارمغان، اسفند ۱۳۱۴ شمسی.

۴ ـ فرهنگ سخنوران (۲ جلد)، دکتر ع. خیامپور (تاهباززاده)، انتشارات طلایه، ۱۳۶۸ شمسی.

۵ ـ تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیهٔ محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳ شمسی.

۶ ـ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر، لطفعلی بیگ شاملو، با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ـ ۱۳۳۹ شمسی.

۷ ـ تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی، با تصحیح و مقدمهٔ رکن‌الدین همایونفرخ، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران.

۸ ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۶ جلد) - نگارنده احمد منزوی - مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، ۱۳۵۰.

۹ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک (۹ جلد)، وابسته به آستان قدس، تهران، ۱۳۷۱ ـ ۱۳۵۲.

۱۰ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (۱۸ جلد)، محمدتقی دانش‌پژوه و علینقی منزوی، تهران، ۱۳۳۰ ـ ۱۳۴۵.

(۱)

B و M

کنم چون شمع مجلس[۱] شب همه شب خدمت او را
ز پا ننشینم و بر پای دارم صحبت او را
کمال قدرت بیچون ز حسن او نمایان شد
تعالی‌الله چه حسن است این، بنازم قدرت او را
غم خود را بسی خوردیم تا باشد اگر عمری
نشینیم و بجا آریم شکر نعمت او را
سر او گر به درد آمد فدایش باد جان من
که می‌خواهم من بیمار از جان صحبت او را
گذشتی نرگسی بهر بتان از دنیی و عقبی
مسلمانان نمی‌دانیم دین و ملت[۲] او[۳] را

۱- M: مجلسی

۲- در متن هر دو نسخه: مذهب

۳- M: خود

(۲)
B و M

من ای مرغ سحر امشب به افغان می‌دهم جان را
ز من بشنو اگر دردی نداری بس کن افغان را
به یغما برد دین و دل ز مردم وه[۱] چه ظلم‌است این
خدا رحمی[۲] مسلمانی دهد آن نامسلمان را
دلی صد پاره[۳] را دادم به چشم کافرش آخر
به آن ظالم مسلم داشتم این شهر ویران را
خیالش را بسوی خانهٔ دل دادم از دیده
بلی هرجا صفا بیش است بنشانند مهمان را
بهاران نرگسی در[۴] هجر آن گل گریه‌ها کردم
ز سیل دیدهٔ خود آب دادم ابرنیسان را

(۳)
B و M

بستی به رگ جان من آن موی میان را فرقی نتوان کرد میان تو و جان را[۵]
سیلاب سرشکم نشد از پند کسان کم بستن که تواند به سخن آب روان را
ای من سگ آن ترکِ شکاری که شتابان آمد به سر صید و نگه داشت عنان را[۶]
از شعلهٔ آه دل صد سوخته خرمن آتشکده‌ای ساخته صحرای جهان را
سنگ ستمت به بود از لعل گرانسنگ هر بد گهری چون شکند قیمت آن را
ای نرگسی از فکر دهانش مکن افغان
زنهار مگو پیش کسان راز نهان را

(۴)
B و M

در خیل مردمان تو درآورده‌ای مرا از آدمیگری سگ خود کرده‌ای مرا
آزار تست راحت جان ستم‌کشان آزرده‌ای که هیچ نیازرده‌ای مرا
بی‌درد و داغ عشق تو یک لحظه نیستم خو کرده‌ام به هر چه تو پرورده‌ای مرا
خود را شمرده‌ام ز سگان کمین تو هر چند در حسابْ تو نشمرده‌ای مرا

۱- B: به
۲- B: رحم
۳- B: دل صد چاک
۴- B: از
۵- در G تنها یک بیت از غزل آمده است.
۶- در M این بیت نیست

گفتی که برده‌ام ز سگان نام نرگسی
ای من سگ تو، نام کجا برده‌ای مرا

(۵) B و M

بیقراری در شب هجر تو شد آیین مرا ضعف اما می‌دهد در کُنج غم تسکین مرا
می‌خورم زهر غم و جان را به تلخی می‌دهم کام دل از شربت عیشی نشد شیرین مرا
بستر من سایهٔ دیوار آن خورشید روی بس بود خشتی ز فرش کوی او بالین مرا
دل ز خویش و آشنا در عشق او برکنده‌ام زندگانی خوش نمی‌آید به آن و(۱) این مرا
چند دل پیش سگان کوی او زاری کند رحم می‌آید دگر بر حال او مسکین مرا
ای مسلمانان من از روی شما شرمنده‌ام آشنایی بتی بیگانه کرد از دین مرا
نرگسی بیخود برآید احسن از گور حسن(۲)
گر کند آن خسرو شیرین سخن تحسین مرا

(۶) B و M

تا سگ او دیده هر سو اشک گلگون مرا می‌نماید یار اما می‌خورد خون مرا
شربتی در کاری من کن تا بمیرم ای طبیب چون دوایی نیست درد روزافزون مرا
در دل جانان غم جانکاه من تأثیر کرد کیست کز غم وارهاند جان محزون مرا
در نمی‌گیرد به خوبان پریرو پند من چون همه افسانه پندارند افسون مرا
نرگسی وصف دهان و قد او ورد من است
تا پسندد نکته‌دانی طبع موزون مرا

(۷) B و M

سرخاک شد به راه تو ای سیم تن مرا دیگر نماند بی‌تو سر زیستن مرا
افکن به گردنم چو سگان طوق بندگی مگذار این چنین بسر خویشتن مرا
رفتم چو از دیار غریبی من ضعیف نشناخت از غم تو کسی در وطن مرا
ای همنشین مباش ز خاموشیم ملول جایی که یار نیست چه جای سخن مرا

۱- M: آن
۲- ظاهراً حسن دهلوی (وفات ۷۳۸ ق)

نشکفت زآتش دلِ من نرگسی گلی
تا باغبان گذاشت درون چمن[۱] مرا

(۸)

B و M

به باده شست قدح لعل دلستان مرا — ز شست و شوی جهان[۲] تازه کرد جان مرا
سر مرا فکن ای چرخ زیر پای سگش — به دست هجر مده مشت استخوان مرا
سگان کوی تو آگه نیند از غم من — ز حال من خبری نیست دوستان مرا
درین خرابه من آن جغد[۳] خانه ویرانم — که باد تفرقه بر هم زد آشیان مرا
بهار رفت و نیفتاد نرگسی بی‌او
نظر به هیچ گلی چشم خون‌فشان مرا

(۹)

B و M

خدایا تلخ گردان در مذاقم عیش عالم را — که خوشتر دارم از شادی عالم، عالم غم را
ترا بر گریهٔ من خنده می‌آید که بیدردی — سرود عیش پنداری فغان اهل ماتم را
مرا از آتش دل دیدهٔ بی‌آب کی بودی — ز اول گر فلک بر باد دادی خاک آدم را
غمت را از دل و دل را ز جان نتوان جدا کردن — بجان و دل خریدارند یاران صحبت هم را[۴]
نمی‌بینیم دلسوزی که چاک سینه را دوزد — همین بر زخم خود دلگرم می‌بینیم مرهم را
اگر آگاهی‌ای داری دمادم جام می درکش — به غفلت مگذران تا زنده‌ای در دهر یک دم را
بیفشان دامن از آب دو چشم نرگسی ای گل
که دارد سیل اشکم تازه و تر باغ عالم را[۵]

(۱۰)

M

تیره شد روز از آن شمع شب‌افروز مرا — از که نالم که خدا کرد بدین روز مرا
این چه رسمی است که آنرا به جفا خواهم ریخت — آنکه اول به وفا کرد بدآموز مرا
دم زدم از دل صد پاره کمان ابرویی — کرد خاموش به یک ناوک دلدوز مرا

۱- B: قفس
۲- B: چنان
۳- M: مرغ
۴- در M پنجمین بیت است
۵- در M این بیت و بیت پیشین نیست

تلخ شد عیش من از گریهٔ خونین چه کنم سوخت شیرینی آن حسن گلوسوز مرا
نرگسی مقبل اگر نیستم از بخت بد است
نیست همچو[ن] دگران طالع فیروز مرا

(۱۱)

B و M

فتاد سوی چمن چشم اشکبار مرا به خون نشاند تماشای لاله‌زار مرا
چگونه چشم گشایم به روی گل که شبی[۱] ز گریه وانشود چشم اشکبار مرا
دلم به غنچه و گل بی‌رخ تو مایل نیست چه بندد و چه گشاید درین بهار[۲] مرا
قرار بر سر آن کو[۳] گرفته‌ام چه خوش است فلک اگر بگذارد به یک[۴] قرار مرا
به تیغ جور بریدن نمی‌توانم ازو هزار پاره کند گر هزار بار مرا
بخوان به مسجدم ای پارسا برای نماز درین مقام برای خدا مدار مرا
چو نرگسی به دیار عدم نهادم روی
که هیچ کس نشناسد در آن دیار مرا[۵]

(۱۲)

B و M

برد فکر رُخَت از دست به یکبار مرا آه اگر دست دهد دولت دیدار مرا
قدر شبهای وصال تو نمی‌دانستم که بدین روز خدا کرد گرفتار مرا
خوبرویان همه دارند به من بازاری بندهٔ عشقم و کم نیست خریدار مرا
زردرویی کشم و سرفکنم پیش سگش سُرخ‌رو گر نکند دیدهٔ خونبار مرا
نرگسی نالهٔ من روز به روز افزون شد
کم نشد درددل از نالهٔ بسیار مرا

(۱۳)

B و M

دیده از بیداری شبها نیاساید مرا چشم آن دارم که خواب واپسین آید مرا
بست بر یکدیگر از خون جگر مژگان من بی رُخَت از گریه کردن چشم ناساید مرا

۱- B: دمی
۲- B: ز روزگار
۳- B: کویش
۴- B: بدین
۵- در B این بیت و بیت پیشین نیست.

عاقبت پیش طبیب عشق خواهم جان سپرد تا یکی از خواب و خور بر صبر[۱] فرماید مرا
زیر سایید بالین بس برو سایید سر[؟] سر خوش آن ساعت که بر خشت لحد ساید مرا
جای زر کوی[۲] عدم خواهم از آن رو[۳] نرگسی
چون کنم جای دگر خاطر نیاساید مرا

(۱۴)

B و M

بگذشت عمر در غم آن سرو قد مرا بیزار کرد عاقبت از عمر خود مرا
ظاهر اگرچه تلخ نگوید به روی من دشنام غایبانه ولی[۴] می‌کشد مرا
یارب نکویی از تو نبینند همچو من پیش از تو آن کسان که نمودند بد مرا
در حق من قبول مکن قول دشمنان من با تو دوستم[۵] مکن ای دوست رد[۶] مرا
یارای دم زدن نبود نرگسی به او
هر دم زبان شِکوه گشادن چه حد مرا

(۱۵)

B و M

شب فراق تو خواب اجل ربود مرا خلاص کرد ز هر محنتی که بود مرا
مرا ز جور سگان تو گریه می‌آید که این طریق ز یاران عجب نمود مرا
نرفتم از سر کوی وفا به جای دگر به هر جفا که توانست آزمود مرا
گذشت تند و مرا سهو در نماز افتاد به طاق ابروی او فرض شد سجود مرا
چه اعتبار در آن کوی نرگسی از من
که نیست پیش کسی ذره‌ای وجود مرا

(۱۶)

M

فکر[۷] بلای عشق ز جامی برد مرا بی‌خواست فکر او چه بلا می‌برد مرا
گویند یار نام گرامی برد به عشق از اهل عشق نام مرا می‌برد مرا

۱- B: پرهیز
۲- B: شهر
۳- B: کو
۴- B: همی
۵- M: دوستی توأم
۶- B: مکن دست رد
۷- در متن نسخه: فکری

خاک هوا به جانب او می‌برد نسیم　　افتاده‌ام برای خدا می‌برد مرا
شب محتسب ز میکده‌ام می‌برد برون　　آن خان‌ومان خراب کجا می‌برد مرا
مشک خطش کشیده مرا نرگسی به چین
آهوی چشم او به خطا می‌برد مرا

(۱۷)

B و M

مگو که رفت طریق وفا[۱] ز یاد مرا　　که نیست بر سخنان تو اعتماد مرا
تو رفته‌ای و من افتاده‌ام به جان کندن　　بیا که بی‌تو عجب قصه‌ای فتاد مرا
مرادم از دو جهان کوی اوست ای گردون　　چه شد اگر برسانی به آن مراد مرا
شدم ز هستی خود بی‌نشان بحمدالله　　که این به[۲] دولت عشق تو دست داد مرا
چو نرگسی دل از آن[۳] شاخ گل نخواهم کند
بسان غنچه اگر سر رود به باد مرا

(۱۸)

B و M

دل ز نیک و بد ایام رمیده‌ست مرا　　نه غم روزه و نه شادی عید است مرا
چشم بر روی مه عید نینداخته‌ام　　تا قد از بار فراق تو خمیده‌ست مرا
آنکه زین پیش به بدحالی من می‌خندید　　شکر باری که بدین روز ندیده‌ست مرا
بر زبانم ز تو هرگز گله‌ای نگذشته‌ست　　رنجشی از تو به خاطر نرسیده‌ست مرا
چون زیم جای دگر شاد که در وادی غم　　جذبهٔ عشق تو بی‌خواست کشیده‌ست مرا
خسرو ملک جنونم من و در کشور عشق　　نام مجنون نبرد هر که شنیده‌ست مرا
نرگسی عشق گلی برد ز دل صبر و قرار
این چه خاری است که در سینه خلیده‌ست مرا

(۱۹)

B و M

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا　　هر کجا بی او نشینم می‌کند پیدا مرا
کاشکی از تن زند جان خیمه در ملک عدم　　تا کند فارغ ز محنت خانهٔ دنیا مرا

۱- B: جفا　　۲- B: ز
۳- M: ازو

پادشاه ملک عشقم سر فراز تاج فقر　شد مسخر عالمی از تیغ استغنا مرا
گر شبی از بزم وصل او قدم بیرون نهم　زین گنه چون شمع باید سوخت سر تا پا مرا
این چنین غافل که می‌گردم در آن کو از رقیب　پیش می‌آید بلایی عاقبت آنجا مرا
با مَنَش هر روز از روز دگر بیش است کین　می‌کشد آن کینه‌جو امروز یا فردا مرا
نرگسی از خار، گل حاصل شود وز بخت بد
خار حسرت گشت حاصل زان گل رعنا مرا

(۲۰)

B و M

ای که می‌پوشی لباس آن بت بد کیش را　وه چه در نیکو لباسی می‌نمایی خویش را
در قبای او رقیب بد درون نیکو نمود　کی نماید بد اگر پوشیده داری ریش[1] را
از رقیبان تا مرا دیدی گریبان چاک چاک　جامها دادی رقیبان جفا اندیش را
من کی‌ام تا چشم دوزم بر قبایِ زرکشت　خلعت شاهی نزیبد مردم درویش را
داشتی زین پیشتر با نرگسی صد مرحمت
وه چه خوش باشد که پیش آری طریق پیش را

(۲۱)

A و G و B و M

ای دل[2] آگه ساختی از حال من اغیار را　بر من و بر خویشتن دشوار کردی کار ار
پیش او نام مرا کی بر زبان بردی رقیب　گر به حال من نبودی التفاتی یار را
چشم مخمورش دمی از خواب مستی باز نیست　گرچه کمتر خواب آید مردم بیمار را
با تو صحبت در نمی‌گیرد مرا ای پندگو　نسبتی نبود به هم دیوانه و هشیار را
نرگسی از چشم و مژگانش[3] بسی بی‌طاقتی
گوشه‌ای بنشین و بیرون کن ز پا این خار را

(۲۲)

M

دلا ز عشق بتان زار کرده‌ای خود را　عزیز من چو بلا خوار کرده‌ای خود را
به فکر آن دهن تنگ مبتلا شده‌ای　چرا به هیچ گرفتار کرده‌ای خود را
از آن دو چشم نمی‌بینمت دمی غافل　انیس مردم بیمار کرده‌ای خود را

۱- B: خویش
۲- B: ای که
۳- A: زخم پیکانش

هزار نشتر غم خورده‌ای ز دست رقیب   ز خار غصه‌اش افگار کرده‌ای خود را
چو نرگسی سوی او از نگاه دزدیده
به جرم عشق گرفتار کرده‌ای خود را

(۲۳) B و M

دلا بگریز از نیکان و همراهی مکن بد را
برو در گوشه‌ای بنشین ازین‌ها بگذران خود را
خوش آن گوشه‌نشینانی که از سیل دو چشم خود
به روی مردمان بستند راه رفت و آمد را ۱
ز عشق نو غزالان پیش من وارستگی خوشتر
که آزادان زبون دارند شیران مقید را
ز قد دلبران گر راستی دیدی مرو از راه
که در ابرو کجیها هست خوبان سهی قد را
مجرد باش در روی زمین و سرفرازی جو
کزین بر آسمان بردند عیسی مجرد را
لب از شکر و شکایت گر توانی بست به باشد
برابرگیر شادیِ کم و غمهای بی‌حد را
دهان شیرین شود چون شعرهای نرگسی خوانی
بلی حَظّی دگر باشد سخنهای مجدد را

(۲۴) B و M

وقت آن شد که به جایی بسپارم خود را   کاین چنین بیکس و کو یاد ندارم خود را
خلق در هیچ حسابی نشمارند مرا   تا من از خیل سگانت نشمارم خود را
شب که در بزم سگان تو کسی را ره نیست   می‌رساند سحری نالهٔ زارم خود را
غمگساری نتوان یافت که در صحبت او   شاد بنشینم و غمگین نگذارم خود را
نرگسی دست به دامان کسی تا نزنم
چون ز گرداب ملامت به‌درآرم خود را

(۲۵)

B

اگر جان بر لب آید کی کنم ظاهر غم خود را / به گورستان روم گریان و دارم ماتم خود را
من دیوانه در کوی تو با خود عالمی دارم / که به دانسته‌ام از ملک شاهی عالم خود را
مشو چون زلف خود آشفته و درهم مکش از من / اگر گفتم پریشانی و حال درهم خود را
به بیدردان مزن سنگ جفا بهر خدا دیگر / نگهدار از برای دل فگاران مرهم خود را
اگر دور از سگ او نرگسی نالد، مکن عیبش
که روز بی‌کسی دانست قدر همدم خود را

(۲۶)

B و M

آورده‌ام به تنگ ز آه و فغان ترا / کاری نکرده‌ام که خوش آید از آن ترا
من هر چه می‌کنم تو جفا کم نمی‌کنی / آیا به خود چگونه کنم مهربان ترا
بودی به من چنانکه نبودی به هیچکس / می‌بینم این زمان به رقیبان چنان[۱] ترا
دارم درون دل ز تو صد کوه غم ولی / ظاهر نمی‌کنم که نیاید گران ترا
طبع لطیفش[۲] از تو ملول است نرگسی
یا می‌کند به جور و جفا امتحان ترا

(۲۷)

B و M

به گردون می‌رسانم شب همه شب یارب خود را / نمی‌دانم چسان یارب به روز آرم شب خود را
مراتب می‌کند بی‌تاب و تاب آن ندارم هم / که پرسم از طبیبی چارهٔ تاب و تب خود را
نهادم رو به خاک آستان او بحمدالله / که از آب زلال خضر تر کردم لب خود را
مسلمانان منم در ملک عشق آن نامسلمانی / که در کار بتان کرده‌ست دین و مذهب خود را
دگر ای نرگسی از مجلس رندان دردی‌کش
مفرما همچو زاهد کارفرما مشرب خود را

(۲۸)

B

نماز و روزه دوتا کرد سرو ناز ترا / خدا قبول کند روزه و نماز ترا

۱- B: رقیب آنچنان
۲- B: لطیف

تو در نیاز و فلک صبح و شام در خدمت به بی‌نیاز برد دم‌به‌دم نیاز ترا
رکوع لحظه به لحظه، سجود پی در پی مباد رنجه کند سرو سرفراز ترا
وضو به سیل سرشکم نکرده‌ای هرگز سبب چه بود از این آب احتراز ترا
چو موم نرم شده نرگسی دل سختش
همین بس است اثر آه جانگداز ترا

(۲۹) A و G و B و M

خبر از گریهٔ خونین جگری نیست ترا جگرم خون شد و از من خبری نیست ترا
گر سرم خاک شود در ره عشق تو چه سود که به سر وقت گدایان[۱] گذری نیست ترا
سر خود گیرم و آواره شوم زان سر کو[۲] گر بدانم که به احباب[۳] سری نیست ترا
دشمن جان من از بهر دل غیر مشو که ز من از دل و جان دوستری نیست ترا
خوش‌نشین در دل صد چاک من و باک مدار که درین منزل ویران خطری نیست ترا[۴]
یارب این نور دودیده چه نظر می‌بینی که به حال من مسکین نظری نیست ترا[۵]
نرگسی قطع نظر از سگ کویش نکنی[۶]
چون درین شهر امید از دگری[۷] نیست ترا

(۳۰) B و M

ز نو آن تندخو جا داد در دل کینهٔ ما را
به جای آورد حقّ خدمت دیرینهٔ ما را
مخوان ما را به کوی عیش[۸] چون در[۹] مکتب عشقش
ز حرف خوشدلی شستند لوح سینهٔ ما را
حضور خویش را در جام می دیدیم ای ساقی
به دست ناتوان پنهان مده آیینهٔ ما را

۱- G: فقیران
۲- B: کوی
۳- B: بدین قوم (در G و A این بیت نیست)
۴- (در G این نیست.)
۵- (در B چهارمین و در G و A سومین بیت است)
۶- G: از سگ کویش نکنی قطع امید
۷- B: امید دگری
۸- M: عشق
۹- B: از

تو گنج حُسنی و در دل نشینی، آه از آن روزی
که سیل نیستی ویران کند گنجینهٔ ما را
کشیدی نقد جان را نرگسی پیش سگان او
به آن یاران سپردی عاقبت نقدینهٔ ما را

(۳۱)

B و M

جلوه ده از پرده آن رخسار شهر آشوب را — این همه پوشیده نتوان داشت روی خوب را
چون به ناز نازنینان زنده‌اند اهل نیاز — گر کند نازی به عاشق می‌رسد محبوب را
صد خریدارند چون یعقوب یوسف را به جان — یوسفی کو تا خریداری کند یعقوب را
گر نیاوردی خطی قاصد برای کشتنم — چند پیچی در سخن پنهان کن این مکتوب را
پای از راه طلب بیرون منه گر[1] سر رود
طالب خود گر نسازی[2] نرگسی مطلوب را

(۳۲)

B و M

گذاشتیم به عشق تو دین و دنیا را — به دولت تو چه پروای این و آن ما را
قدم چگونه نهم دور ازو به کوی نشاط — که می‌نهد غم او پیش پای من ما را
مرید زاهد[3] خشکی نمی‌توانم شد — به روی آب اگر افکند مصلا را
ز کوه کوه غم او مپرس از دل من — که هیچ کس نشمرده است ریگ دریا را
به چرخ تکیه مکن گر بر آسمان رفتی
که می‌کشد به زمین عاقبت مسیحا را

(۳۳)

A و B و M

مگر از خط سبز آراست آن لعل شکر خارا — که پنهان در لباس خضر می‌بینم مسیحا را
نهاد از عین ناز آن چشم خواب‌آلود را بر هم — که مست از جام حسن است و نیارد در نظر ما را
چو بر گرد حریم حرمت آن نازنین گردم — ز بیم خوی او آهسته آنجا می‌نهم پا را
نیفکندم درین ویرانه طرح خانه‌ای هرگز — که می‌بینم[4] مداری نیست چندان دار دنیا را

۱- M: ار
۲- B: تا نسازی طالب خود
۳- M: مریدی زاهدی
۴- A: می‌دانم

مکن بر من گرفت و گیر اگر[۱] ترک جهان کردم گرفتم آنکه گیرم از سکندر دار دنیا[۲] را
چه مقصود است ناصح را ز گفت و گو نمی‌دانم به نادانی نیفتد کار هرگز[۳] هیچ دانا را
مکش رنج و مجو رحم از دل سخت بتان هرگز[۴] که مشکل می‌نماید نرم کردن سنگ خارا را
چه نالم گر ز سودایش دل و جانی زیان کردم خریدار غم عشقم چه دانم سود و سودا را[۵]
ز حال ابترت ای نرگسی هرگز نمی‌پرسد
سر و برگ تو گویا نیست آن گلبرگ رعنا را

(۳۴)

B و M

روزی که می‌شوم ز تو ای سیمتن جدا هجران مرا جدا کشد و زیستن جدا
دل از بلای عشق سر خود گرفت و رفت تاب غمت نداشت از آن شد ز من جدا
آواره کرد جور رقیبم ز کوی تو[۶] از دست ظالمی شده‌ام از وطن جدا
جانا به بی‌کسی[۷] و غریبی من ببین رحمی[۸] کن و مرا مکن از خویشتن جدا
افتاده دور از سر کوی تو نرگسی
مرغ چمن ز بهر چه شد از وطن[۹] جدا

(۳۵)

B

سر کویش که هر سو بیخودی افتاده زار آنجا به حال خود نمی‌بینم یکی را از هزار آنجا
به سر بردم در آن کو روزگاری، چون کنم یارب که گردد بر مراد خاطر من روزگار آنجا
به گورستان مهجوران روم از ماتم هجران نشینم بر سر خاکی و گریم زار زار آنجا
روم از بیقراری بر سر کویش که درددل نمی‌گیرد قراری تا نمی‌گیرم قرار آنجا
غم کار من ای همدم مخور در بزم وصل او که غمخواری مرا دیگر نمی‌آید به کار آنجا
در آن کو نرگسی از گریه کردن دیده بر هم نه
که بس بی‌آبرو گشتم ز چشم اشکبار آنجا

۱- A: کز
۲- A: ملک دارا (در A هفتمین بیت است)
۳- A: یارب (در A پنجمین بیت است)
۴- A: دیگر
۵- (در M و B این بیت نیست و در A ششمین بیت است)
۶- B: او
۷- M: هیچکسی
۸- B: لطفی
۹- B: چمن

(۳۶)

B

وفا در دل نگردد هرگز آن شوخ جفاجو را ز من بهتر نمی‌داند کسی نیک و بد او را
خدنگ آن کمان ابرو گذشت از جسم زار من ببین چون می‌شکافد در فن عاشق‌کشی مو را
خطت بیرون نهاده پای از اندازه مگذارش بدینسان چون کند با خود کسی گستاخ هندو را
نگردم گرد گلشن تا نگردم گرد کوی او به روی گل نبینم تا نبینم آن گل رو را
مرا مهر و وفای خوبرویان عادت و خو شد نخواهم ترک کردن تا بمیرم عادت و خو را
گشوده پرده از عارض، رقیبا دیده بر هم نه نمی‌خواهم که بیند چشم بد آن روی نیکو را
دعای تست درد نرگسی یارب، چه کم گردد
به دشنامی ز خود گر شاد سازی این دعاگو را

(۳۷)

A و G و B و M

سرگشته ساخت[۱] آهوی چشمت غزاله را پژمرده کرد آتش روی تو لاله را
از آه ماست دفتر تقوی ورق ورق کردیم فرش راه بتان این رساله را[۲]
از پا درافتد آنکه نیفتد[۳] به پای خم دستش مباد هر که[۴] نگیرد پیاله را
از آه و ناله کار به جایی نمی‌رسد آن به که بس کنیم دگر[۵] آه و ناله را
ای نرگسی تویی و همین پنج روزه عمر
بهر چه می‌خوری غم پنجاه ساله را

(۳۸)

B و M

بلاست چشم تو هر گوشه مبتلایی را که دیده است به خواب این چنین بلایی را
به آبروی تو گر ماه نو کند دعوی به عالمی بنماییم خودنمایی را
ز روضه خاک‌نشین در تو مستغنی است بس است شادی[۶] روی زمین گدایی را
مریض عشق ندارد علاج جز مردن دوا نکرده کسی درد بی‌دوایی را[۷]
مرا ز خیل سگانش نخواند و کرد خجل میان مردم بیگانه آشنایی را

۱- G و M: کرد
۲- B: دیگر من و مطالعهٔ صفحهٔ رخت کاتش زدم چو دفتر گل صد رساله را
۳- B: از پا نیفتد آنکه در افتد (در B و A چهارمین بیت است) M: بیفتد
۴- A و G: آنکه
۵- A: دلا (در A سومین بیت است)
۶- B: شاهی
۷- (در M ششمین بیت است)

ز ما[1] ربود دل و برفروخت چهره ز می ندیده‌ایم بدینگونه دلربایی را
بسی ز اهل وفا نرگسی جفا دیدم[2]
دگر چه عیب کنم شرح بی‌وفایی را

(۳۹)

B و M

سگش در ناله شد ای دل ببر زان کو گرانی را — که با مردم ندانستی طریق زندگانی[3] را
مبر جای دگر چون بیخود افتم بر سر راهش[4] — مکن ای همدم مشفق به من این مهربانی را
ز عشقت گرچه پیر و ناتوان گشتم بحمدالله — که در کار تو کردم صرف ایام جوانی را
به درد و غم بدل کردیم در شام فراق او — زمان[5] خوشدلی و روزگار شادمانی را
کبوترنامهٔ من برد سویش، چون کنم یارب — که نتواند به او گفتن سخنهای زبانی را
ز بدخویی چو از حال کسی هرگز نمی‌پرسد — به آن مه آشکارا چون کنم راز نهانی را
شکستی چون به دور لعل او پیمانهٔ تقوی
منه ای نرگسی از دست جام ارغوانی را

(۴۰)

B و M

الهی سایهٔ آن سرو بالا — مبادا یک قدم دور از سر ما
اگر روزی نباشد بر سر من — مرا آن روز جان در تن مبادا
چه شد گر سیل اشک من فزون شد — بدین مقدار نتوان رفت از پا
جفا کردی بر اهل عشق امروز — نمی‌دانم چه خواهی کرد فردا
تمنّا دارم از تیغ تو زخمی — چه سرها رفته باشد زین تمنا
ز مهرش گر کنندم ذره ذره — ندارد ماه من یک ذره پروا
ز کویش نرگسی آوارگی جوی
منه دل بیش ازین بر دار دنیا

۱- B: من
۲- B: و چهره برفروخت ز پی
۳- M: آشنایی
۴- B: کویش
۵- M: زمانی

(۴۱)

B و M

بس مشکل است کار دل از دلنواز ما — کاری کند مگر کرم کارساز ما
آورده‌ایم تحفهٔ جان را به صد نیاز — ای وای اگر قبول نیفتد نیاز ما
نزدیک شد که صبح قیامت دمد ولی — کوته نشد فسانهٔ دور و دراز ما
حاشا که سوی سِدرهٔ طوبی کنم نظر — گر بگذرد به تربت ما سروناز ما
ای بیخبر ز آتش و آه ستم‌کشان — غافل مباش از نفس جانگداز ما
بعد از نماز هر که دعایی دمد به خود — باشد دعای جان تو پیش از نماز ما
ای نرگسی ببین که ز خیل سگان او
شد بی‌سعادتی سبب احتراز ما

(۴۲)

A و B و M

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما — ما چه کردیم و چه گفتیم[۱] چه دیدی از ما
جور گفتیم مکن، تند شدی وه چه شود[۲] — که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
از تو ای ناله به رشکیم که از غایت شوق[۳] — پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
ای طبیب آمدی و دست نهادی بر دل[۴] — رفتی و پای به یکبار کشیدی از ما
نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید[۵]
دامن وصل[۶] همان لحظه که چیدی از ما

(۴۳)

B

خوبان دل از برای چه کردید بد به ما — ما خود نکرده‌ایم بدی در حق شما
ما را میان خیل سگان بارده شبی — کان آدمیگری ز تو دیدیم بارها
جای دگر ز کوی تو جانا کجا رویم — نشنیده‌ای که ملک خدا، بندهٔ خدا
خون می‌خورم که دود دلم بر فلک رسید — بیکار از برای چه باشم در این هوا
ای نرگسی به حلقهٔ زلفش مبند دل
خود را به دست خویش میناز در بلا

۱- A: گفتیم و چه کردیم
۲- (در A سومین بیت است)
۳- (در A دومین بیت است)
۴- A: دلم
۵- A: درند
۶- A: لطف

(۴۴) B و M

در غریبی رو به درگاه تو آوردیم ما گر نمی‌بودی تو در غربت چه می‌کردیم ما
گر نمی‌خوردی می عشرت به ارباب طرب این همه خونابهٔ حسرت نمی‌خوریم ما
زنده می‌داریم در هجر تو خود را همچو شمع چند باشیم این چنین در عشق تو مردیم ما
بیشتر از عمر در جان کندن هجران گذشت گرچه آنرا در حساب عمر نشمردیم ما
نرگسی وارسته بودیم از همه قیدی که بود
از کجا سر در کمند او درآوردیم ما

(۴۵) A و G و B و M

ز بزم عیش نشد شیشه‌ای حوالهٔ ما مگر به خون جگر پر شود پیالهٔ ما
طبیب از سر بالین من[۱] روان برخاست نداشت طاقت فریاد و تاب[۲] نالهٔ ما
گرفته[۳] لقمهٔ غم در گلوی ما چه کنم[۴] فتاده[۵] بیشتر از دیگران نوالهٔ ما
بهار آمد و دل از گلی نشد خرّم[۶] شکفت غنچه ولی غنچه ماند لالهٔ ما
فتاد[۷] بر ورق زرد نرگسی خط سرخ
چو خواند یک دو سه حرف غم از رسالهٔ ما

(۴۶) B و M

هیچ است پیش رای تو[۸] تدبیرهای ما لطفی کن و مگیر به تقصیرهای ما
از آه دم به دم نکند مدعی حذر باشد که بر نشانه خورد تیرهای ما
دادیم هر دو زلف ترا در سفر ز دست سودی نکرد زحمت شبگیرهای ما
دیگر شود ز طالع برگشته چون کنم آن خوابهای نیکو و تعبیرهای ما
در هیچ کار سعی نکردیم نرگسی
امید خیر نیست ز تأخیرهای ما

۱- G: ما
۲- G و A: و آه و
۳- G و A: گرفت
۴- A و G: کنیم
۵- G و A: فتاد
۶- A: و از گل نشد دلی خرم
۷- G و A: کشید
۸- B: پیش تو

(۴۷)

B و M

تا خبر یافته از بی سروسامانی ما جمع کرده دل خود را ز پریشانی ما
شده معمورهٔ تن زیر و زبر از ستمش هیچکس نیست درین شهر به ویرانی ما
سر به بالین فراغت ننهادیم دگر تا به دیوار غمش آمده پیشانی ما
دل سپردن به بتان از سرنادانی بود کاش دانسته ببخشند به نادانی ما
گرچه ما کافر عشقیم ولی ای زاهد بیشتر از دگران است مسلمانی ما
عمر بر باد هوا رفت و چو لاله از دل تا قیامت نرود داغ پشیمانی ما
نرگسی زان سر کو به که سبک برخیزیم
که بجانند سگانش ز گران‌جانی ما

(۴۸)

B و M

ز آستان امیدم مران به خواریها که در جهان بتو دارم امیدواریها
ز دشمنان ز چه نالم که صد جفا دیدم ز دوستی که مرا بود چشم یاریها
فغان که زندگیم می‌کشد جدا بی تو که چون به روی تو بینم ز شرمساریها
به پای بوس سگانت رسیدم و شده‌ام بلند مرتبه از کوی خاکساریها
دل خراب که کارش نکو نشد هرگز خراب کرد به دور خراب‌کاریها
نماند گرچه قرارم ز بیقراری دل به یک‌قرار ولی(۱) ماند بیقراریها
ز کوی او نرسد نرگسی به من یاری
که پیش ازو بکنم گریه‌ها و زاریها

(۴۹)

B و M

به خاک پای صراحی و آبروی شراب که می‌رود سر من در سر سبوی شراب
رسیده می به لبت قصد خون آن دارم مگر که چشم نیفتد مرا به روی شراب
به دور آن لب میگون بریز خون مرا که هیچ‌کس نکند دیگر آرزوی شراب
گریخت لشکر اندوه از دم مستان تمام روی زمین را گرفت بوی شراب
عرق کجاست که آبی به روی کار آرد که جان من به لب آمد ز جست‌وجوی شراب

۱- M: دلی [؟]

ز آب خضر چه گویم که درد من شب و روز دعای پیر مغان است و گفتگوی شراب
ز سیل حادثه‌ای نرگسی مباش ایمن
نشین و دست درازی مکن بسوی شراب

(۵۰) B و M

ز درد ناله و یارب برآورم هر شب ز حد گذشت مرا ناله، بس نشد یارب
مرا ز مذهب اهل وفا گریزی نیست که رفته‌اند همه عاشقان برین مذهب
ز رهروان طریقت شنیده‌ام سخنی که نیست هیچ طریقی به از طریق ادب
عجب نباشد اگر خوبرو بود بدخو تو خوبرویی و خوی نکو ز تست عجب
رقیب را مطلب هر نفس که می‌میرم خدای را که ازین پیش مرگ من بطلب
زبان میار برون بهر بردن دلها
ازین چه شد که رسد جان نرگسی بر لب

(۵۱) B و M

آه کز خانه نیامد به در آن ماه امشب حال خود را به که گویم، چه کنم آه امشب
وه که از ناله در آن کو جگر من خون شد تا سگ یار شد از حال من آگاه امشب
شب هجری است دلم خواب اجل می‌خواهد چشم دارم که کنم خواب به دلخواه امشب
رفت دل همره آن سرو [روان] روز وداع جان وامانده چرا ماند ز همراه امشب
نرگسی بر سر بالین تو آمد جانا
می‌شود گر نکنی نالهٔ جانکاه امشب

(۵۲) B و M

از اسیران بلاکش سر و سامان مطلب طرب و عیش ازین جمع پریشان مطلب
شیخ و زاهد همه در کوی تو دین داده به باد کافرانند درین شهر، مسلمان مطلب
عاشقی صبر کن و کام مجو از لب یار دردمندی به دلم خو کن و درمان مطلب
ستم و جور بتان مرحمت و لطف بود بیش ازین مرحمت و لطف ازیشان مطلب
نرگسی منتظر روز وصالش می‌باش
مرگ خود را ز خدا در شب هجران مطلب

(۵۳) B و M

از تو دل غمگین و من ناشاد از دست رقیب   آه از دست تو و فریاد از دست رقیب
دست در دست رقیبت دیدم و مردم ز غم   وه که یکدم زیست نتوان شاد از دست رقیب
کاش بهرِ کشتن من برکشی تیغ ستم   مبتلایی را بکن[1] آزاد از دست رقیب
چاک شد پیراهن ناموس من در عشق تو   رخنه[ای] در کار من افتاد از دست رقیب
خاک بر سر می‌کنم چون نرگسی از دست تو
یعنی ای سلطان خوبان داد از دست رقیب

(۵۴) B و M

تنم ز عشق تو از پا فتاده در غربت   مرا غریب غمی دست داد در غربت
بلاست رنج غریبی و درد تنهایی   درین بلا که منم کس مباد در غربت
مرا ز کنج غم او مخوان به کوی نشاط   غریب را نتوان کرد شاد در غربت
تویی مراد من و از خدا ترا طلبم[2]   خدا دهد همه کس را مراد در غربت
غریب نیست اگر نرگسی جدا از تو
گذشت از وطن و رو نهاد در غربت[3]

(۵۵) B و M

گرفت آینه وز روی خود نقاب انداخت   به ماه دید و نظر سوی آفتاب انداخت
مباد چشم بد افتد به روی نیکویش   نکو نکرد که از روی خود نقاب انداخت
ز بزم عشرت او می‌روم به صد حسرت   که از ملامت من خویش را به خواب انداخت
میان خلق چو آن گنج حسن پیدا شد   هزار تفرقه در عالم خراب انداخت
چو آفتاب جمال تو بر گلستان تافت   فروغ روی تو گل را ز آب و تاب انداخت
تو پیش چشم منی و ز شرم سر در پیش   که در میانهٔ ما یارب این حجاب انداخت
ز سیل فتنه کجا نرگسی رود از جای
چنین که تکیهٔ خود بر خم شراب انداخت

۱- در متن نسخه‌ها: مکن
۲- B: خدای می‌طلبم
۳- (در B این بیت نیست)

(۵۶)

B و M

مگو که وعدهٔ جور و جفا ز یار بد است   همه نکوست ولی درد انتظار بد است
چگونه بی‌لب میگون او توانم بود   که می به دست نه وزحمت خمار بد است
عجب که روی نکویی[۱] به خواب خوش بینم   که دشمن است به من بخت و روزگار بد است
چه غم ازین که مرا در غمت قرار نماند   اگر غم تو نماند به یک قرار بد است
نکرد[۲] یار بر احوال نرگسی رحمی
که رسم مهر و مروّت درین دیار بد است

(۵۷)

A

در بیابان سایهٔ همراه من تنها بس است   دست اگر در پاک دامانی زنم صحرا بس است
نیست ما را هیچ بیم از تشنگی در راه عشق   کاروانی را درین ره آب چشم ما بس است
گر کشد تیغ زبان دشمن بران خنجر مکش   از برای کشتن او تیغ استغنا بس است
خواب مرگ از محنت عالم خلاصی می‌دهد   آدمی را این قدر آسایش از دنیا بس است
نرگسی در کُنج غم شب با خیال او خوشم
گر چراغی نیست ما را دیدهٔ بینا بس است

(۵۸)

B و M

آن تندخو به کشتن احباب مایل است   از دست او خلاص شدن زنده مشکل است
تا کی نهان کنم غم جانکاه[۳] خویش را   آن به که آورم به زبان هر چه در دل است
من از دیار هستی خود می‌کنم سفر   یارب مه مسافر من در چه منزل است
از وصل و هجر شکر و شکایت نمی‌کنم   تا هست نیک و بدی در مقابل است
دیگر ز نامردای خود نرگسی منال
کز نامرادی تو مراد تو حاصل است

(۵۹)

A و G و B و M

هیچ غم نیست گر از عشق مرا صد الم است   غم هجر است بلا، هجر نباشد چه غم است

۱– M: رویی نیکویی   ۲– M: مکرد
۳– M: جانکاهی

جان اگر دیر سپردم ز من خسته مرنج   درگذشتن ز گنه عادت اهل کرم است
اهل دل از ستمت جان دگر یافته‌اند   گر کنی ترک ستم در حق ایشان ستم است
از سگان تو در آن کوی ندارم گله‌ای[1]   در جهان صحبت ارباب وفا مغتنم است
نرگسی ترک طلب گیر که در روی زمین
نام صاحب کرمی[2] نیست اگر هست کم است

(۶۰) B و M

خواری از خلق جهان عزّت درویشان است
هر جراحت که بود راحت درویشان است
همه از بادهٔ شوق آمده در جوش و خروش
این چه مستی است که در صحبت درویشان است
دین و دنیا همگی صرف ره دوست کنند
خوش طریقی است که در صحبت درویشان است
خودفروشی مکن ای خواجه به سیم و زر خویش
که متاع دوسرا قیمت درویشان است
روز و شب روشنی شمع مه و مشعل نور
از چراغی است که در صحبت درویشان است
چه غم از لشکر بدخواه اگر تکیهٔ تو
بر ستون علم نصرت درویشان است
نرگسی قطع نظر کرده ز شاهان جهان
روزگاری‌ست که در خدمت درویشان است

(۶۱) B و M

سر من خاک ره شوخ ستمکار من است   بگذرم از سر اگر در پی آزار من است
نیست کار همه کس بندگی حضرت او   بندگی کردن او از دل و جان کار من است
در وفا چون سگ کوی[تو] ندارم یاری   من سگ اویم و او یار وفادار من است

۱– A و G: نداریم گزیر   ۲– M: کرم

دل افگار ز جور تو شده غرقه به خون　　چشم خونبار ز دردِدل افگار من است
روز فرخندهٔ من عارض فرخندهٔ تست　　تار گیسوی سیاه تو شب تار من است
گرچه در دیدهٔ بی‌خواب ندارم خوابی　　خوابگاه تو ولی دیدهٔ بیدار من است
نرگسی نظم تو در گوش شهان جا دارد
آری این از اثر چشم گهربار من است

(۶۲) Aو Gو Bو M

جان شیرین لعل شکر بار[1] جانان من است　　خندهٔ شیرین او شیرین‌تر از جان من است
کافران بر حال زار من همه رحم آورند　　کافر[2] بی‌رحم شوخ نامسلمان من است
درد من درمان ندارد چون کند مسکین طبیب　　گر خود افلاطون بود عاجز ز درمان من است
اشک با من گرم خونین می‌کند در عشق او[3]　　یار دلسوز[ای] که دارم داغ پنهان من است
به که[4] پوشم زان جفاجو سینهٔ صد چاک را　　خشمگین[5] زینسان که از چاک گریبان من است
نرگسی اشعارم از فکر دو زلفش جمع نیست
هر طرف افتاده اجزای پریشان من است

(۶۳) Bو M

جفا چو مرحمت یار بیوفای من است　　خوشم که خاطر او مایل جفای من است
به غیر من دگری در خور جفای تو نیست　　من از برای جفا و جفا برای من است
هزار شکر ز جور و جفای تست مرا　　بیا که هرچه تو کردی به مدعای من است
دو روزه شادی بیگانه را نمی‌خواهم　　من و غم تو که دیرینه آشنای من است
فتاده‌اند رقیبان تمام در پی من　　ز پس دعای بد خلق در قفای من است
ز کوی عشق رقیبا ره سلامت گیر　　مقام تفرقه جای تو نیست، جای من است
چو نرگسی نروم سوی باغ از کویش
که کوی دلبر من باغ دلگشای من است

۱- G: خندهٔ شیرین
۲- A: کافهٔ
۳- (در A این بیت نیست)
۴- M: اینکه
۵- M: خشم گن

(۶۴)

A و B و M

برون خانهٔ چشمم ز گریه پر خون[۱] است   مپرس حال درون کان ز شرح بیرون است
شب[۲] فراق تو گر کاست نیم عمر مرا   چه غم که دولت عشق تو روزافزون است
جدایم از وطن و یک رهم نمی‌پرسی   که ای غریب درین شهر حال تو چون است
چگونه شرح دهم حال خویش را به طبیب   که هر زمان ز غمت حال ما[۳] دگرگون است
کشیده‌ایم ترا سوی خود که در ره عشق   زمام ناقهٔ لیلی به دست مجنون است
ز کنج فقر منه نرگسی قدم بیرون
که کنج فقر ترا[۴] به ز گنج قارون است

(۶۵)

B و M

خاطر ز قید کون و مکانم گرفته است   دل از جهان و اهل جهانم گرفته است
از بادپای عشق به جایی نمی‌رسم   زینسان که دست بخت عنانم گرفته است
می‌سوزم و ز بیم کسان دم نمی‌زنم   از آتشی که در دل و جانم گرفته است
از فرقت تو آنچه من خسته می‌کشم   تقریر چون کنم که زبانم گرفته است
ای نرگسی ز بود و نبودم چه فایده
چون دل ز فکر سود و زیانم گرفته است

(۶۶)

B و M

مرا آشفتگی از زلف یاری است   پریشان روزگارم روزگاری است
ز شهر کامرانی رخت بستم   دیار نامرادی خوش دیاری است
شدم راضی به مردن از رقیبان   پریشان زیستن دشوار کاری است
ز گلبرگ عذارش سبزه سر زد   تعالی الله چه زیبا نوبهاری است
خراشیده دلی دارم چو غنچه   کز آن گل در درونم خارخاری است
به باد نیستی برده چو گردم   اگر در دل ترا از من غباری است
چه می‌رانی ز کویت نرگسی را
سگ کوی ترا دیرینه یاری است

۱- A: جیحون
۲- A: شبی
۳- A: حال من ز غمت هر زمان
۴- A: مرا

(۶۷)

B و M

از قید زندگی غرض من رضای تست / جان کندنی که هست مرا از برای تست
شرمنده‌ام من از تو که در عشق تو مرا / مهر و وفا نه در خور جور و جفای تست
بنشین درون چشم من ای نور چشم من / کاین خانه خانهٔ تو و این جای جای تست
خود را برابر سگ کوی تو چون کنم / بیگانه‌ام من از تو و او آشنای تست
دل از بلای زلف تو مشکل شود خلاص / بیچاره مبتلای کمند بلای تست
چشم از غبار تیره شود لیک چشم من / روشن ز گرد راه سم بادپای تست
بگشا زبان بپرسش احوال نرگسی
چون زنده از حدیث لب جانفزای تست

(۶۸)

B و M

روز و شب افتاده‌ام در گوشهٔ میخانه مست / در مقام نیستی وارسته‌ام از هر چه هست
تا ز خود وارسته‌ام از صد الم وارسته‌ام / وای بر جان گرفتاری که از خود وانرست
وقت آن آزاده خوش بادا که از قید حیات / خو ز دنیا باز کرد و دل به دنیا در نبست
می‌پرستان می‌برند ایمان دم آخر به خود / کافرم هرگز اگر ایمان برد یک خودپرست
سوزدل از لعل میگونت نخواهد کم شدن / آتش من کی به آب آتشین خواهد نشست
از تو ما را دست داده عالم دیوانگی / این چه دولت بود یارب کز تو ما را داد دست
نرگسی از مجلسی آن سنگدل در میکده
مست آمد ساغر و پیمانه را درهم شکست

(۶۹)

B و M

گرنیم عاشق، گریبان تا به دامن چاک چیست / دیدهٔ پر آب و هر دم آه آتشناک چیست
غنچه‌وار از خار خار عشق گل رخساره‌ای / گر دلم صد پاره نبود پیرهن صد چاک چیست
اختر فرخندهٔ من چون به حال خود بود / اضطراب چرخ و سرگردانی افلاک چیست
ماه گردون گر ندارد مهر خورشید رخت / هر شبش در پای دیوار تو رو بر خاک چیست
چون نهادم دل به مردن نیست بیم جان مرا / از سر خود چون‌گذشتم باک از آن بی‌باک چیست
گر به هر زلف دلاویزت نداری کشته‌ای / بسته صیدی هر طرف از حلقهٔ فتراک چیست
نرگسی گر مایل آن قد موزون نیستی
این همه اظهار فهم و دعوی ادراک چیست

(۷۰)

A

چون صراحی دور از آن لبهای میگون می‌گریست
زار می‌نالید پیش ساغر و خون می‌گریست
دور از آن خورشید عالمتاب امشب تا سحر
برق آهم بر فلک می‌رفت و گردون می‌گریست
در میان مردمان مانند اشک خویشتن
گوشه‌ای می‌رفت مسکین نرگسی چون می‌گریست

(۷۱)

B و M

از تو سنگین‌دل و بی‌رحمتری پیدا نیست — ناخداترس‌تر از تو دگری پیدا نیست
رفت جان تا ز دل گم شده آرد خبری — مدتی رفت و ازو هم خبری پیدا نیست
وه که چون آه شرر بار من و سیل سرشک — خان‌ومان سوختهٔ دربدری پیدا نیست
شب هجران نکنم آرزوی روز وصال — کاین شب[1] رو سیهم را سحری پیدا نیست
نرگسی ز اهل وفا نام و نشان کمتر جوی
که درین شهر ازیشان اثری پیدا نیست

(۷۲)

B و M

به کوی یار ز غوغای بیدلان جا نیست — کجا روم چه کنم آه جای غوغا نیست
غم تو همره جان رفت سوی شهر عدم — از آن غریب دلم جمع شد که تنها نیست
جفا بد است به هر سو که رو نهادم هست — وفا نکوست ولی در زمانه پیدا نیست
خوشیم با غم عالم ز شادی دوران — چه می‌کنیم که امروز هست و فردا نیست
ز نرگسی مطلب خان‌ومان و سامانی
که آن غریب مقید به دار دنیا نیست

(۷۳)

B و M

روز و شب از غم تو مرا خورد و خواب نیست — عمری که اینچنین گذرد در حساب نیست

---

۱ - M: شبی

در کوی او مرا ز رقیبان عقوبت است　　با آنکه در بهشت کسی را عذاب نیست
ای مست حسن جلوه مکن بر سمند ناز　　خواهد گذشت این همه هیچ اضطراب نیست
برداشتی نقاب و ربودی مرا ز من　　دیگر میان ما و تو چیزی حجاب نیست
کار تو نرگسی به خرابی نهاد روی
خواهی شدن مگر ز جهان خراب نیست

(۷۴)

B و M

گر چه ما را از تو ای بدخو وفا مطلوب نیست　　اینکه نیکو نیستی با دردمندان خوب نیست
ای عزیزان خواری هجران گذشت از حد، مگر　　یوسف ما را خبر از محنت یعقوب نیست
هیچ جایی فتنه و آشوب عشقت نیستم　　نیست جایی کز تو آنجا فتنه و آشوب نیست
قاصد او بهر خاصان نامه‌ای آورد و من　　مُردم از غیرت که نام من در آن مکتوب نیست
زاهد دین‌دار مشهور جهانی شد ز زرق
نرگسی گر بد بود باری به دین منسوب نیست

(۷۵)

B و M

ما عاشقیم و مرتبهٔ عشق پست نیست　　عشق است هرچه هست دگر هر چه هست نیست
مستی جام عشق عجب مستی خوش است　　هشیار نیست هر که ازین جام مست نیست
صد محنت است در پی هر راحتی که هست　　عیش است اینکه ساغر عیشت به دست نیست
برخیز و رو به راه بیابان عشق نه　　منشین درین رباط که جای نشست نیست
از لعل آتشین تو شد زنده عالمی　　حق از کجا که جانب آتش‌پرست نیست
دارد شکستها ز تو بیچاره نرگسی
آن دردمند در خور چندین شکست نیست

(۷۶)

A و G و B و M

کار من از جور تو[1] جز ناله‌های زار نیست　　صبر باید این همه بی‌طاقتی در کار نیست
گر من نالان نباشم همدمش، اغیار هست[2]　　گل اگر بی‌بلبلی باشد ولی بیخار نیست

۱– A و G: فکر او　　۲– A: نیست

عیش یاران گرچه بسیار است اما پیش من	هیچ عیشی خوشتر از نادیدن اغیار نیست
مردمان آن سر کو دشمن جان من‌اند	آری آری در میان اهل عالم یار نیست[۱]
نرگسی بیرون نمی‌آید ز کوی گلرخان
تا گلی را دید[۲] آنجا مایل گلزار[۳] نیست

(۷۷)

B و M

درمان درد عشق مرا در ضمیر نیست	دردی‌ست درد عشق که درمان‌پذیر نیست
بر آستان تو چو سگان سر نهاده‌ایم	از خدمت تو اهل وفا را گزیر نیست
هستم مرید مُغبچه و پیر میفروش	زین بیش جرم من ز صغیر و کبیر نیست
ساقی بگیر جام و به دور لبش بدار	در دور او چو بهتر ازین داروگیر نیست
از هست و نیست بود بسی نرگسی ملول
شد عاقبت ز هستی خود آن فقیر نیست

(۷۸)

B و M

بجز شمار غم بی‌حساب کارم نیست	ترا حساب ز غمهای بی‌شمارم[۴] نیست
تو مرهمی و کس از زخم تیغ هجرانت	به درد سینهٔ ریش و دل فگارم نیست
چه شد ازینکه من از مردمان کناره کنم	ترا چو گوشهٔ چشمی به حال زارم نیست
دهان گشا که مرا کار بسته بگشاید	چه بستگی که از آن زلف تابدارم نیست
هزار سرزنش از لوح قبر خود دارم	که فرش راه تو لوح سرفرازم نیست
غم تو کرد سیه روز و روزگار مرا	چه شد ترا که غم روز و روزگارم نیست
چو نرگسی به خیال گل رُخَش شادم
هوای گلشن و پروای لاله‌زارم نیست

(۷۹)

B و M

گرچه در عالم پر فتنه دلی بی‌غم نیست	چه غم آن بی‌سر و پا را که غم عالم نیست
چون به دور غم و درد تو فراغت نکنم	که مرا هیچ ز اسباب تنعم کم نیست

۱- (این بیت در B و M سفید و ننوشته مانده است)
۲- A: دیده
۳- B و M: اغیار
۴- B: بی‌حسابم

کنم آغشته به خون خاک درت را که ز تو هست صد زخم مرا بر دل و یک مرهم نیست
گریه‌ای تا نکنی تخم وفا کی روید در زمینی که ز باران محبت کم نیست
نرگسی بهر تماشا نروم سوی چمن
که مرا غنچهٔ دل بی‌دهنش خرم نیست

(۸۰)

B و M

چه سِحرها که ترا در دو چشم جادو نیست چه تیرها که ترا در کمان ابرو نیست
کدام سر که ندارد هوای سرو قدش کدام دیده که مشتاق آن گل[۱] رو نیست
اگرچه بار غمش می‌کشم ولی از من هزار شکر که باری به خاطر او نیست
گمان مبر که مرا چون تو دلبری باشد مباش در حق من بر گمان که نیکو نیست
دعای جان تو شد درد نرگسی همه شب
که هیچکار به از درد آن دعاگو نیست

(۸۱)

B و M

در دیار عدم از جور تو آزاری نیست روم آنجا که کسی را به کسی کاری نیست
روی بنمای در آن کوی وگرنه چه کنم از بهشتی[۲] که درو دولت دیداری نیست
هست وابسته به هر موی توام رشتهٔ جان به گرفتاری من هیچ گرفتاری نیست
بی مه روی تو خورشید ندارد نوری روز هجران تو کمتر ز شب تاری نیست
ساقیا از می لعل تو حریفان مستند پر مکن جام که در دور تو هشیاری نیست
از محبّان سر کوی تو خوشتر دارم در میان همه یاران به ازو یاری نیست
نرگسی نیست درین شهر مگر صرّافی
که دُرِ نظم ترا هیچ خریداری نیست

(۸۲)

B و M

چو تنگنای جهان جای دلگشایی نیست به هیچ منزل او دل منه که جایی نیست
کجا به منزل مقصود پی توان بردن که کس نرفته در آن راه و رهنمایی نیست

۱- M: گلی
۲- M: بهشت

گرفت گرد کدورت تمام عالم را کجا روم چه کنم هیچ جا صفایی نیست
زین چه شد که فلک مهر کند می‌کند ظاهر به مهر او منگر کاندرو وفایی نیست
جهانیان همه دیوانه‌اند و بیگانه میان این همه بیگانه آشنایی نیست
ز درد دوری او خانه‌ای نمی‌بینم که صبح و شام در آن خانه وای وایی نیست
چو نرگسی همه کس بی‌گنه شود کشته در آن دیار که مثل تو پادشایی نیست
بیا بیا که نداریم کس به غیر از تو بدان خدای که کس را جز آن خدایی نیست
به جام وصل خلاصم کن از بلای فراق
که از فراق بتر در جهان بلایی نیست

(۸۳)

A و M

میان ما و سگ کوی تو(۱) جدایی نیست که در طریقهٔ ما رسم بی‌وفایی نیست
غمت ز دیدن روی بتان نگردد کم به هیچ روی مرا از غمت رهایی نیست
اگر ترا به گدایان ترحمی باشد بر آستان تو کاری به از گدایی نیست
میان مردم بیگانه‌ات نمی‌خواهم به آنکه با تو مرا هیچ آشنایی نیست
مباش بی می و معشوق نرگسی دیگر
صلاح کار تو در زهد و پارسایی نیست

(۸۴)

B و M

خوش آن کسی که دل از لذت جهان برداشت ز چاشنی غم عشق قوت جان برداشت
مریض عشقم و گویا نمی‌زیم که طبیب نهاد دست به نبض من و روان برداشت
به راه میکده افتاده‌ام ز رنج خمار به یک پیاله‌ام از خاک می‌توان برداشت
سفیدرویی‌ام از خاک آستانهٔ تست نمی‌توان سر ازین خاک آستان برداشت
نهاد گردن تسلیم نرگسی از شوق
چو یار از سر کین تیغ امتحان برداشت

---

۱ – A: او

(۸۵)

B و M

هیچ‌گه از هیچ راهی آن قبا گلگون نرفت — کزدو چشم‌من درآن ره چشمه چشمه خون نرفت
از تن خاکی خدنگ آن کمان ابرو گذشت — رفت جان و از دلم این آرزو بیرون نرفت
تا سحر خیل ملایک بر فلک آسوده‌اند — ناله‌ام آن شب که از جور تو بر گردون نرفت
می‌روم صد خار غم در پا به صحرای عدم — عاشقی هرگز بدینسان از پی مجنون نرفت
هیچ یاری نرگسی سویم نیامد شادمان
کز غم جانگاه من با خاطر محزون نرفت

(۸۶)

B و M

امروز منم بر سربازار ملامت — سودازدهٔ عشق و خریدار ملامت
با داغ غم عشق خوشم چون گل شادی — هرگز نشکفته‌ست ز گلزار ملامت
آن گلبن دردم که به دور گل رویش — سر برزده از هر طرفم خار ملامت
ارباب ملامت همه در سجدهٔ شکرند — تا قد مرا کرده دوتا بار ملامت
از سرزنش و طعن کسان باک نداریم — خواهان جفاییم و طلبکار ملامت
وارسته ز ننگیم، خلاصیم ز ناموس — در قید فسونیم و گرفتار ملامت
ای نرگسی از اهل سلامت چه کنم عار
در عشق بتان من که و انکار ملامت

(۸۷)

B و M

شد فتنه به هرجا که نمودی قد و قامت — بنشین دگر از پای که برخاست قیامت
سرگشتهٔ گرداب ملامت چو حبابم — مشکل که ازین ورطه برم جان به سلامت
تا سینه گرفتم به لب از مادر ایام — بسیار گزیدم سر انگشت ندامت
خاک قدم راهروی باش که در عشق — انگشت سلامت زده بر سنگ ملامت
ای نرگسی از عشق بتان در همه عالم
ماییم علم پیرهن پاره ملامت

(۸۸)

B و M

درد غربت کشم و ناله کنم از ستمت — غم من خور که درین شهر خرابم ز غمت

یکدمم بنده و یکدم سگ خویشم خوانی وه که شرمنده‌ام از مرحمتِ دم‌به‌دمت
سگ خود کرده‌ای از لطف و کرم مردم را این چه لطف است و کرم من سگ لطف و کرمت
ای مصوِّر مکش آن موی میان را به قلم که دگر موی برآورد زبان قلمت
نرگسی هر چه رسد از کرمش خوشدل باش
تا یکی شکر و شکایت بود از بیش و کمت

(۸۹)

B و M

ز بهر آنکه بسوزم به داغ هجرانت کسی نکرد ز عزم سفر پشیمانت
ز جور چرخ ترا مشکلی نیاید پیش از آن بلایی سفر می‌نماید آسانت
مرو به خاطر جمع و ز ره مشو ایمن مباد [آنکه] حوادث کند پریشانت
ز ابر لطف فلک سایه بر سرت انداخت که پرتوی نبرد خود ز ماه تابانت
تو در میان رقیبان و من تن تنها برون چگونه برم از میان ایشانت
ز رفتن تو زدم چاکها گریبان را نمی‌رسد چه کنم دست من به دامانت
به هر کجا که روی، نرگسی رود از پی
غلام تست کند خدمت از دل و جانت

(۹۰)

B و M

مست و خندانی نباشد باک از خون مَنَت چند بی‌باکی کنی ای خون من در گردنت
دست جورت پاره کرد امشب گریبان مرا وای از آنروزی که در دست من افتد دامنت
تا ز آه آتشینم در نگیرد عالمی کی شود سوز درون تیره‌بختان روشنت
دوست پیدا کن اگر خواهی که گردی دوست کام ورنه می‌بینم ز بی‌یاری به کام دشمنت
نرگسی آن گل ندارد تاب گفتگوی تو
دم مزن دیگر مگو چیزی که خواهد کشتنت

(۹۱)

B و M

نمی‌خورم غم و بی‌غم نمی‌زنم دم هیچ که هرچه هست به من یک دم است و آن هم هیچ
بود مدار فلک همچو کاسه بر سر آب بدار کاسه که باشد مدار عالم هیچ

پریوشان جهان آدمی کشند همه — درین دیار ندیدیم روی آدمی هم[1] هیچ
به سیر آمدم از عمر خود ز بدحالی — چه حالت است که سیری ندارم از غم هیچ
غم است روزیم از خوان عشق وین عجب است — که می‌خورم همه روز و نمی‌شود کم هیچ
فزود شوق رخ او مرا ز دیدن گل — جراحت دل من به نشد و مرهم هیچ
ز نو خطان دلِ خوش نرگسی کجا باشد
کسی ندید گلی زین بهار خرم هیچ

(۹۲)

B و M

کس چو من عاشق خوبان جفاکار مباد — هیچ بیمار بدین قوم گرفتار مباد
سگ او کرد مرا زان سر کو آواره — یار با یار چنین بر سر آزار مباد
سر و برگ گل و شمشاد ندارم بی‌او — چشم من دور از آن قامت و رفتار[2] مباد
خسته‌ام آن لب و رخسار مرا می‌باید — روزی من بجز آن شربت دیدار مباد
نرگسی چون رسد از خوان قضا روزی تو
غم و شادی تو از اندک و بسیار مباد

(۹۳)

B و M

در سر هوس سجدهٔ آن خاک درافتاد — بنگر که مرا باز چه کاری به سر افتاد
امروز تو را وعده به خونریزی ما بود — مردیم که این[3] وعده به روز دگر افتاد
در چشم گهربار به از لعل نماید — هر اشک که از دیدهٔ صاحبنظر افتاد
زنهار در آزار نکوشی که بسا کس — بنیاد ستم کرد و ز بنیاد برافتاد[4]
در بیخبری نرگسی از باخبران[5] است
تا از تو خبر یافت ز خود بیخبر افتاد

(۹۴)

B

در سر هوس سجدهٔ آن خاک در افتاد — بنگر که مرا باز چه کاری به سر افتاد

۱- M: روی آدم
۲- B: رُخسار
۳- M: چو آن (در M سومین بیت است)
۴- (در M دومین بیت است)
۵- M: بیخبران

راه حرم وصل تو می‌جست دل من		از طالع برگشته به راه دگر افتاد
در شهر بتان رسم همه مهر و وفا بود		افسوس که در دور تو این رسم برافتاد
برخاست ز جان ناله و افتاد تن از پا
آن روز که در دل غم عشق تو در افتاد[۱]

(۹۵)

B و M

دل ز هجران تو جان را به سبکباری داد		آخرش بخت مدد کرد و خدا یاری داد
دوش آن ماه سفر کرده به خوابم آمد		دیدهٔ بخت مرا مژدهٔ بیداری داد
دست بگرفت مرا پیر مغان از سر لطف		برد در پای خم و توبهٔ هشیاری داد
هیچ غارتزده‌ای را ندهد داد ز جور		آنکه در کشور دل داد جفاکاری داد
نرگسی گرچه همه عمر جفا دید ازو
عاقبت پیش سگش جان به وفاداری داد

(۹۶)

B

منم ز کوی فراغت کشیده پای مراد		نشسته با دل غمگین و خاطر ناشاد
زمانه گرچه بسی نامراد دیده ولی		به نامرادی من هیچکس ندارد یاد
ز آب دیدهٔ من عالمی خراب و مرا		خراب کرده چنین عالم خراب‌آباد
ز رنج و غصه چنان زار و ناتوان شده‌ام		که آه همنفسانم همی دهد بر باد
ز پا فتاده‌ام از ضعف و می‌کند ایام		ز بخت شوم به مرگ توام مبارک باد
ز من که نشتر غم خورد بر رگ جانم		چو چنگ با تن خم گشته می‌کنم فریاد
در این چمن مطلب نرگسی گل مقصود
که غنچه‌ای به مراد دل کسی نگشاد

(۹۷)

B و M

دردا که درد دل نبود پیش یار درد		این درد بدتر است مرا از هزار درد
زارم ز درد و خوار به چشم عزیز او		کس را نکرده است چنین خوار و زار درد

۱- [مطلع این غزل با ابیات دیگر در دو نسخهٔ M و G وجود داشت ولی در این نسخه بدون تخلص و با تفاوت بسیار ذکر شده است]

از جویبار دیدهٔ من نخل آرزو خوردەست آب حسرت و آورده بار درد
در جان بی‌قرار گرفته غمت قرار در دل چه شد که هیچ ندارد قرار درد
در دیده پا نهاده قدم رنجه ساختی پای ترا مباد ازین رهگذر درد
بی‌درد عشق را مزه‌ای نیست نرگسی
در روزگار عشق غنیمت شمار درد

(۹۸) B و M

درد غربت در فراق او مرا بیمار کرد کار من مشکل شد و درد غریبی کار کرد
داشتم صدگونه عزت در دیار خویشتن وه که در غربت مرا عشق عزیزی خوار[1] کرد
بودم از جام فراقت بی‌خبر در بزم عشق ساقی دور از چنان خوابی مرا بیدار کرد
دوش بر درددل من تا سحر مرغ چمن زاریی بی‌حد نمود و ناله‌ای بسیار کرد
نرگسی را بی رُخت از باغ عالم دل گرفت
بست چشم گلرخان و ترک این گلزار کرد

(۹۹) B و M

وه که آشفته چنین طرهٔ جانانم کرد جمع هرگز نشود آنکه پریشانم کرد
دور می‌خواست مرا از بر خود روز وصال تا گرفتار بلای شب هجرانم کرد
داشتم عزم سفر از سر کوی تو ولی ضعف مانع شد و لطف تو پشیمانم کرد
خانهٔ تن زِ نَم دیده فرو ریخت ز هم عاقبت سیل فنا آمد و ویرانم کرد
نرگسی دیده ز رویش ننهادیم به هم
لطف او چهرهٔ آراسته حیرانم کرد

(۱۰۰) B و M

شبی که جای بر آن آستانه خواهم کرد ز بهر بودن خود صد بهانه خواهم کرد
ز حال من همه حاضر شدند در کویش دگر ملازمت غایبانه خواهم کرد
زمانه ماه مرا مهربان نکرد به من هزار ناله ز جور زمانه خواهم کرد

۱– M: کار

چو تیر آه در آن کوی برکشم از دل　رقیب سگ صفتش را نشانه خواهم کرد
خیال خال و رخش نرگسی برم در خاک
که قوت روح از آن آب و دانه خواهم کرد

(۱۰۱)

B و M

درمان دل از عشق تو آسان نتوان کرد　مشکل بود آن درد که درمان نتوان کرد
افغان شب غم[۱] درد مرا داد تسلی　فریاد از آنروز که افغان نتوان کرد
دیری‌ست که در زلف تو جمعیت دلهاست　آن سلسله را زود پریشان نتوان کرد
در کوی تو خون می‌خورم و می‌کنم افغان　بی‌یار دمی گشتِ گلستان نتوان کرد
چون نرگسی از اهل جهان دیده توان بست
قطع نظر از خدمت جانان نتوان کرد

(۱۰۲)

B و M

ای دل به گرد آن بت پیمان شکن مگرد　گر گفت من نمی‌شنوی گرد من مگرد
در طوف کوی او قدم از فرق سر مکن　از من جدا مشو به سر خویشتن مگرد
تاب جفای خار نداری چو عندلیب　بر روی گل مبین و به گرد چمن مگرد
در مجلسی که چهره برافروخت شمع من　پروانه‌وار بر سر آن انجمن مگرد
گفتی نگردم از سخن نرگسی دگر
بنشین به کنج عافیت و زین سخن مگرد

(۱۰۳)

B و M

چند دل از ستمت طرح وفا اندازد　کار خود را چه شود گر به خدا اندازد
مرغ وصلش ز همایی است که در دست فراق　سایهٔ مرحمتی بر سر ما اندازد
قدمی هر که به پرسیدن من رنجه کند　رنج جانکاه منش زود ز پا اندازد
چون به سختی ز در خویشتنم میرانی　که به سوی سگ او سنگ جفا اندازد

۱- در M جای این کلمه سفید است.

نرگسی هست امیدی که به جایی برسی
گر ترا بخت ازین شهر جدا اندازد

(۱۰۴) B و M

کسی که گرد تو ای سرو سیمبر گردد — به عمر خود نخورد بر که از تو برگردد
ز جام عشق تو هر بیخبر که جرعه کشید — ز هر دو کون به یک جرعه بیخبر گردد
جهان ز سیل سرشکم خراب و می‌ترسم — که این خرابه ازین هم خرابتر گردد
به چشمه سار جهانم چه سان نظر افتد — مرا که چشمهٔ خون بی‌تو در نظر گردد
تو شمع مجلسی و نرگسی چو پروانه
هزار بار ترا بیش گرد سر گردد

(۱۰۵) B و M

ما را شکایت از ستم او کجا رسد — خوش می‌زییم هرچه به ما از خدا رسد
داریم دولتی که در آن کوی زنده‌ایم — این هم سعادتی است که آنجا قضا رسد
بسیار مرده در قدمت یافت زندگی — مشکل که آب خضر به آن خاک پا رسد
یارب چه کم شود ز تو ای نوبهار حسن — کز گلشن وصال تو بویی به ما رسد
گشتند تا سگان تو مهمان نرگسی
از جان و دل به خدمت هر یک جدا رسد

(۱۰۶) B

کجا از عید گردد شاد چون دل مبتلا باشد — گرفتاران غم را شادی عید از کجا باشد
همه با یار خود در عید و من هم با سگ کویش — کسی با یار خود چون با چنین روزی جدا باشد
گرفتارم به درد هجر جا دردل کنم او را — مریض آن به که وقت جان سپردن با خدا باشد
به امیدی ستاده نرگسی بر آستان تو
بگو جانا رود نومید آن بیچاره یا باشد

(۱۰۷) B و M

من نه آنم که مرا از تو شکایت باشد — من و عشق تو شکایت چه شکایت باشد
چون کنم از تو شکایت که جفا و ستمت — در حق بنده همه لطف و عنایت باشد

سر تسلیم به تیغ تو نهادیم همه در میان تا که سزاوار حمایت باشد
نیست سودی و روان است مرا سیم سرشک چرخ آن به که به مقدار کفایت باشد
نرگسی بندگی خواجه کن و باک مدار
که ترا بندگی خواجه حمایت باشد

(۱۰۸) B و M

به اهل درد تا کی چرخ کج رفتار بد باشد اگر نیکو نگردد اندکی بسیار بد باشد
به زور سیل مژگان افکنم بنیاد گردون را که آزار مرا می‌خواهد و آزار بد باشد
سگش در بند آزار من و من با سگش یارم اگر او آدمی باشد چرا با یار بد باشد
ز چشم فتنه‌انگیزش گریزد گوشه‌ای عاقل که کار مست پیش مردم هشیار بد باشد
چو از اهل ملامت می‌شماری نرگسی خود را
ز ارباب سلامت گر ندارد عار بد باشد

(۱۰۹) B و M

شب عیدم ز فراقت غم دیگر باشد عید ماتم‌زدگان ماتم دیگر باشد
عالمی بهتر از آن نیست که از خلق کسی گوشه‌ای گیرد و در عالم دیگر باشد
چشم بر گل چه نهم وه که ازین زخم مرا دمبدم غرقه به خون مرهم دیگر باشد
جان چنان شد ز دل آزرده که در خانهٔ تن نیست ممکن که به او یکدم دیگر باشد
نرگسی گرد سرای تو نگردد دیگر
گر سگ کوی ترا همدم دیگر باشد

(۱۱۰) B و M

سفر کردم که کار من به خاطر خواه من باشد چه دانستم که چندین کوه غم بر[1] راه من باشد
شب تاریک ره را می‌کنم در کوه و صحرا گم زهی دولت اگر همراه با من ماه من باشد[2]
نیاسایند همراهان در آن منزل که من باشم ز بس باران ابر چشم و برق آه من باشد
ازین ره ساربان آیا چگونه ره برد بیرون که آواز درایش نالهٔ جانکاه من باشد

۱ – B: در
۲ – (در B این بیت نیست.)

منال از محنت راه و درازی نرگسی دیگر
که این سرگشتگی ز اندیشهٔ کوتاه من باشد

(۱۱۱)

B و M

نواب گشتهٔ عشقت ز حد برون باشد   ازین نواب کسی بی‌نصیب چون باشد
چگونه دور نیفتم ز منزل مقصود   مرا که طالع برگشته رهنمون باشد
نشان سنگ بتان را چو بر تنم بینی   عجب مدار که اینها گل جنون باشد
ز طاس چرخ نخوردم به کام دل آبی   همان به است که این کاسه سرنگون باشد
نشاط در قدح لاله نیست مستان را   حضور در قدم جام لاله‌گون باشد
کشم به یاد لبش دم به دم چو آب حیات   به جای باده اگر کاسه کاسه خون باشد
نظر به قرص مه و مهر نرگسی نکند
ز بار منّت دونان چرا زبون باشد

(۱۱۲)

B و M

دلم از بیم جدایی تو پر خون باشد   گر نباشی تو درین شهر کسی چون باشد
رسم مردم به غریبان کرم و مرحمت است   مردم شهر ترا رسم دگرگون باشد
افکند بر سر من سایه همای شب وصل   که مرا چون دگران بخت همایون باشد
کشتن اهل‌وفا قاعدهٔ خوبان است   این نه کاری‌ست که از قاعده بیرون باشد
ای طبیب از تو چه نالیم اگر به نشود   دردمندی که خراب از دل محزون باشد
شبم از دوری ماهی شده زینگونه سیاه   روز من تیره ز بی‌مهری گردون باشد
نیست از سرو قدان همچو تویی موزونی
نرگسی معتقد مردم موزون باشد

(۱۱۳)

B و M

همه شب آهم از بی‌رحمی آن نازنین باشد   ندارد هیچ رحمی آه تا کی اینچنین باشد
سواره آمد و آشوب جان صد مسلمان شد   بدینسان کافری مشکل که در روی زمین باشد
در آن گلشن که سروی سایه بر خاری نینداز د   فرو ناید مرا دل گر همه خار برین باشد
ندارم از سبویِ می گریزی تا دم مردن   شکست من مکن شاید که خیر من درین باشد

ز باریکی نیاید[1] در نظر موی میان او
میان عشقبازان نرگسی باریک‌بین باشد

(۱۱۴)

B و M

گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد — حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد
هر سو که روی، سوی تو آیم به نظاره — هرجا که تو باشی نظرم سوی تو باشد
حسنت چو گل افزون شده از دامن پاکت — پاکی تو ظاهر ز گل روی تو باشد
در قد تو گر راستی هست ولیکن — صدگونه کجی در خم ابروی تو باشد
شد نرگسی از جور تو آوارهٔ عالم
مسکین نتوانست که در کوی تو باشد

(۱۱۵)

B و M

ما را خبر ز رفتن آن سیمبر نشد — عمری عزیز رفت که ما را خبر نشد
رفت و به خود نبرد کسی را ازین دیار — واحسرتا که بخت مرا راهبر نشد
بد شد درین سفر به رقیبان بی‌وفا — کاری به خاطر من ازین خوبتر نشد
در وادیِ فراق لب خشک تشنگان — ز آب زلال وصل تو یکبار تر نشد
درد من است ذکر وفای تو روز مرگ — حالم دگر شد و سخن من دگر نشد
جای دگر نرفت ز کوی تو نرگسی
شکر خدا که چون دگران دربه‌در نشد

(۱۱۶)

B و M

تا دل جدا از آن بت پیمان‌شکن نشد — ننشست پهلوی من و همدرد من نشد
کس نیست در جهان که ز بیداد عشق تو — نگذاشت خان و مان و خلاص از وطن نشد
تا بر تنم نشست غباری ز کوی دوست — از چرخ دیگرم هوس پیرهن نشد
جانا به قهر از سر بالین من مرو — گر با توام ز ضعف مجال سخن نشد

۱ – B: نیامد

چون نرگسی ز کوی تو ای سروقد مرا
هرگز هوای باغ و خیال چمن نشد

(۱۱۷) B

للهالحمد که آن خسرو دوران آمد — بهر جمعیت دلهای پریشان آمد
جان من آرزویی داشت، دلم امیدی — اینک امید دل و آرزوی جان آمد
جان سپارم به خیال تو که پرسید مرا — خانه خالی کنم امروز که مهمان آمد
مژده ای دل که مرا روشنی دیده رسید — یوسف مصر دگرباره به کنعان آمد
تا سخن ورد زبان است بقایش بادا — که به ارباب سخن بر سر احسان آمد
نرگسی بخت مدد کرد ترا خوشدل باش
در سخن کوش که آن ماه سخندان آمد

(۱۱۸) B و M

به صد کرشمه چو آن نازنین برون آمد — هزار ناله ز جان حزین برون آمد
بسم نبود غم روزگار و جور رقیب — که یار تیز به آهنگ کین برون آمد
دلا حذر کن از آن تیز چشم عربدهجوی — که تیغ بر کف و چین برجبین برون آمد
به دور زلف تو زنار بست واعظ شهر — درید خرقهٔ زهد و ز دین برون آمد
به خنده گفت برو نرگسی ز مجلس[1] ما
که با تو صحبت ما این چنین برون آمد

(۱۱۹) B و M

اغیار لب به طعن سگانت گشودهاند — مردم ندیدهاند و به مردم نبودهاند
احباب را چه باک ز دشنامهای تو — بسیار از تو این سخنان را شنیدهاند
در جلوهگاه ناز سواران نازنین — دل بردهاند و گوی سعادت ربودهاند
سر پا برهنه باش که مردان راه عشق — خود را درین لباس به مردم نمودهاند
تا زندهام ز مهر بتان دل نمیکنم — یک یک به تیغ جور مرا آزمودهاند

۱ – B: صحبت

شب از فغان من سگ کوی تو غافل است آسوده آن کسان که همه شب نموده‌اند

در هر کجا که نام تو بردند نرگسی
از روی صدق اهل وفایت ستوده‌اند

(۱۲۰)

B و M

آنکه بهر امتحان تیغ جفا بر من زند سر نتابم گر مرا از پیش رو گردن زند
گر مرا گردن زد آن بی‌باک چندان باک نیست باک از آن دارم که غیری سرزنش بر من زند
زخم شمشیر تو به گردد، نگردد به ولی بر دل آن زخمی که از تیغ زبان دشمن زند
گاه بر چاک دلم خندد، گه از طعنم کشد گه نمک ریزد مرا بر زخم و گه سوزن زند

نرگسی را بی‌گنه خون ریختی، چون می‌کنی
گر ترا روز قیامت دست در دامن زند

(۱۲۱)

B و M

نقد هستی مرا عشق تو نابود کند هر که سودای ترا ترک کند سود کند
بار بستم ز درت وای بر آن مسکینی که به حسرت سفر از منزل مقصود کند
بی‌رخت چند برآرم ز دل پرخون آه تا یکی آتش بی‌شعلهٔ من دود کند
می‌کنم پیش تو از زندگی خود گله‌ها ای خوش آن دم که مرا تیغ تو خشنود کند

نرگسی زود مگو قصهٔ خود را به کسی
که پشیمان شود آنکس که سخن زود کند

(۱۲۲)

B و M

جان دهم چون به شکر خنده دهن باز کند چین ز ابرو بگشاید، سخن آغاز کند
تا یکی همچو سگانم ز در خود راند غیر را چند علیرغم من آواز کند
سرو[1] نازی که درین باغ به او می‌نازم حیف باشد که به هر خار و خسی ناز کند
چون خلاصی ز غم عشق تو جوید دل من بال و پر ریخته مرغی‌ست چو پرواز کند

۱- M: سروی

همه در چنگ فراق تو بنالند چو عود
نرگسی نغمهٔ دلسوز اگر ساز کند

(۱۲۳)

B و M

پیش تو قاصدی که ز هر جا سخن کند خوش آنکه یک سخن به تو از حال من کند
از فرقت تو آنچه به رویم رسیده است در خدمت تو عرض به وجه حسن کند
از تن هوای کوی تو کرده‌ست جان من مانند آن غریب که میل وطن کند
آن بنده‌ای که سجده برد پیش ابرویت کار دگر چرا به سر خویشتن کند
تا چند جان کنم ز فراق تو کاشکی مردن خلاصم از الم خویشتن کند
چون نیست نرگسی ز ندیمان بزم تو
آن به که جا به گوشهٔ بیت‌الحزن کند

(۱۲۴)

B و M

آنچه بر جان من آن شوخ ستمگر می‌کند گر بگویم شمه‌ای، از من که باور می‌کند
مهر از نامهربانی چشم چون دارد وفا گر نکرد امروز جوری، روز دیگر می‌کند
می‌کند با صورت چین دعوی حسن آن پری وه چرا با ناکسی خود را برابر می‌کند
بر سر کوی تو عمری جاودانی یافتم کار آب زندگی را خاک آن در می‌کند
نرگسی بر یاد قد او نکرده هیچ جا
بیدلی‌هایی که در پای صنوبر می‌کند

(۱۲۵)

A و B

غمزه‌اش دل برد و چشمش غارت دین می‌کند ظالمی آن کرد با من، کافری این می‌کند
می‌نماید زهر چشم تلخ و می‌گوید سخن می‌گزد لب را و قصد جان شیرین می‌کند
چون ز غمگین بودن من شاد می‌گردد دلش شاد می‌سازد مرا هر کس که غمگین می‌کند
ماه نو بر توسن گردون نمی‌بندد کمر آن کمان ابرو چو جا در خانهٔ زین می‌کند
نرگسی شعر تو وصف روی خوب است و ترا
هست از وجه حسن شوخی که تحسین می‌کند

(۱۲۶)

B و M

عمری نصیب ما غم و درد حبیب بود   بودیم در غلامی او تا نصیب بود
واحسرتا که جغد گذر هم نمی‌کند   در گلشنی که مسکن صد عندلیب بود
ننواخت در دیار خود آن نازنین مرا   در شهر او غریب‌نوازی غریب بود
خو کرده‌ام به درد و ز دردم گریز نیست   فریاد من همه ز دوای طبیب بود
با همدمی که گفت غم خویش نرگسی
چون دید و آزمود همانش رقیب بود

(۱۲۷)

B و M

به دور لعل لبت دور جام خواهد بود   بیار باده که دوران به کام خواهد بود
پیاله را ز قدح لب به هم نمی‌آید   که سرخ رو ز می لعل فام خواهد بود
فتاده‌ای که ز کویت نرفت سوی بهشت   بلند همت و عالی مقام خواهد بود
کمر به خدمت نیک و بد درت بستم   که به ز سلطنت خاص و عام خواهد بود
ز شوق تیغ تو جانم به لب رسید بیا   اگر به کار مَنَت اهتمام خواهد بود
نمی‌رود ز درش نرگسی به جای دگر
مقیم آن سر کو صبح و شام خواهد بود

(۱۲۸)

B

مرا همیشه وصال تو در خیال بود   خیال وصل تو اندیشهٔ محال بود
به درد هجر تو خوش می‌زیم که می‌دانم   غم فراق ترا شادی وصال بود
به بزم او نه ز غم سر به پیش افکندم   غریب عشق ز مردم در انفعال بود
ملالتی است مرا از ملامت مردم   ملامت همه کس موجب ملال بود
سفینهٔ غزلت نرگسی به دست من است
که سر به سر سخنان تو حسب حال بود

(۱۲۹)

B و M

افکندی‌ام ز چشم، طریق اینچنین نبود   ای نوردیده از تو مرا چشم این نبود
می‌بود صد گشاد ز پیشانیٔ توام   روزی که چین ز قهر منت بر جبین نبود

گر بود میل ریختن خون من ترا حاجت به خنجر ستم و تیغ کین نبود
بودی همیشه از الم اهل درد شاد هرگز ترا غم من اندوهگین نبود
عمری اگرچه خاک‌نشین بود نرگسی
اما ز جور چرخ چنین در زمین نبود

(۱۳۰) B و M

یارب امشب محرم راز نهان او که بود در زبان او چه رفت و همزبان او که بود
با که همزانو نشست و دست در دست که داشت او چه کس را همزبان شد، مهربان او که بود
مسندی بهر نشاط انداخت در بزم طرب بر سریر کامرانی میهمان او که بود
از سبک‌دستان که بر پا بود آیا پیش او وز قدح‌نوشان حریف سرگران او که بود
از درش برخاستم چون گرد و رفتم همچو باد سرفراز از خاکبوس آستان او که بود
نرگسی را برد خواب مرگ دور از بزم او
مجلس‌آرا و ندیم و نکته‌دان او که بود

(۱۳۱) B و M

از زندگی جدا ز تو شرمندگی بود پیش تو جان سپارم اگر زندگی بود
شد درفشان ز سبزهٔ خط او چشم[های] من آری بهار موسم بارندگی بود
کاری نمی‌کنیم به غیر از غلامیت آن به که کار بنده همین بندگی بود
بر تخت سلطنت ننشیند گدای فقر جایی که خاکساری و افکندگی بود
بر خال و خط او نظر افکند نرگسی
کاین‌ها همه نشانهٔ فرخندگی بود

(۱۳۲) B و M

جان کندن است کار من از هجر یار خود کارم به جان رسید و به جانم ز کار خود
در هجر او قرار ندارم ز درد دل درمانده‌ام به درددل بی‌قرار خود
گفتم سفر کنم ز غم عشق اختیار وه چون کنم که نیست مرا اختیار خود

من مانده در دیار غریبی برای تو تو غافل این چنین ز غریب[۱] دیار خود
بد شد اگرچه روز به روز تو نرگسی
پیش کسی مکن گله از روزگار خود

(۱۳۳)

B و M

لبالب می‌کشم ساغر ز دست سرو ناز خود که در مستی تواند کرد اظهار نیاز خود
دلا در عشقبازی از نیاز خود نمی‌نازم بنازم سرو نازی[۲] را که می‌نازد به ناز خود
فکند آن سرو بالا بر سر من سایه رحمت که برخوردار گردد یارب از عمر دراز خود
من دیوانه آخر این[۳] چنین رسوا نمی‌گشتم اگر می‌ساختم اول به عقل حیله ساز خود
میفشان نرگسی زین بیش خون دل تو از دیده
مکن تا می‌توانی با کس اظهار نیاز خود[۴]

(۱۳۴)

B و M

نبودم در خور همراهی سرو روان خود وگرنه پای از سر کرده می‌رفتم[۵] به جان خود
رکابش را که وقتی دیده مالیدی به پای او اگر بردی مرا افتان و خیزان در عنان خود
بیا بار دگر جا در درون دیده و دل کن مکن یکبارگی قطع‌نظر از خان‌ومان خود
چه‌مهراست اینکه افکندی‌به من ای چرخ بد اختر چرا کردی مرا تنها ز ماه مهربان خود
چه می‌پرسی ز من ای نرگسی کز هجر[۶] او چو نی
به جان درمانده‌ام تا مانده‌ام از دوستان خود

(۱۳۵)

B و M

آن شاخ گل چو قد کشد و دلربا شود روزی[۷] هزار فتنه ازو در هوا[۸] شود
چشمی که بی‌تو از همه آفاق بسته‌ام[۹] داریم چشم آنکه برای تو وا شود

۱- M: غریبی
۲- M: سروی ناز
۳- B: در عشقت
۴- B: بیفشان نرگسی پیش سگش خون‌دل از دیده مکن تا می‌توانی نرگسی افشای راز خود
۵- B: کردی و رفتی
۶- B: مهر
۷- M: روز
۸- B: بالای او بلای دل مبتلا
۹- B: بی‌رخ تو از بسته‌ایم

درد مرا که دور ز کویت فتاده‌ام   داند کسی که از وطن خود جدا شود
سر خاک راه تا نشود عاشق ترا   کی در جهان سرآمد اهل وفا شود
گفتم که می‌شود ز غمت نرگسی خراب[1]
در خنده رفت و گفت که بگذار تا شود

(۱۳۶)

B و M

چون ز بزم شمع‌سوز عشق ظاهر می‌شود   اول شب کار آن بد روز ظاهر می‌شود
از سگان او مرا صد کوه غم بر جان بود   گر بنالم دوستان را بار خاطر می‌شود
زاهد دنیا طلب برگشت از عشق بتان   وای بر جان مسلمانی که کافر می‌شود
می‌روم از خویشتن چون پیش می‌آید مرا   می‌شوم غایب ز خود هرگاه حاضر می‌شود
نرگسی را نیست چون میل اقامت در جهان
هر دو روزی از سر کویت مسافر می‌شود

(۱۳۷)

B و M

درد دردی چون به اهل بزم مست من دهد   کاسه‌ای پر ریزد و اول به دست من دهد
از مسلمانان مسلمانی که دارد درد دین   کی عنان دل به دست خودپرست من دهد
استخوانی شد تن[2] زارم ز درد عشق او   با وجود این سگ آن کو شکست من دهد
چند بر من پیش مردم طعنه از هستی زند   نیست گردم کاشکی تا ترک هست من دهد
مسند شاهی نمی‌خواهم ز گردون نرگسی
راضیم گر بر درش جای نشست من دهد

(۱۳۸)

B و M

نسیم صبح از آن طره مشکبار آید   ز سبزهٔ خط او بوی نوبهار آید
رقیب من شمرد از سگان او خود را   ازو که گوید و او خود چه در شمار آید
قدم به پرسش من رنجه کن اگر نکنی   ز شوق جان به لب من هزار بار آید
دل مرا که ز من برده‌ای مده از دست   نگاه‌دار که روزی ترا به کار آید

۱- B: هلاک   ۲- M: استخوان شد تنی

ز نرگسی سخن آموز و مجلس‌آرا شو
که هر زمان به سخن مجلسی بیاراید

(۱۳۹)

B و M

در کلبهٔ غم من یاری اگر درآید — چون حال من ببیند، فریاد ازو برآید
ای عمر جاودانی بازآ که در فراقت — نابودنم ز بودن صد بار خوشتر آید
دل صد بلا ز عشقت آورد بر سر خود — تا خود ز پهلوی او ما را چه بر سر آید
ما و غلامی او[1] زهّاد و خودپرستی — از بنده غیر خدمت چون کار دیگر آید
چون نرگسی نگردم نومید از آن سهی قد
نخل مراد شاید روزی که در بر آید

(۱۴۰)

B و M

به قصد کشتنم آن کینه‌جو نمی‌آید — چه شد که هیچ ز من یاد او نمی‌آید
خبر ز حال دل خون گرفته چون یابم — که کشته غایب و فالش نکو نمی‌آید
بر آستان تو تا پا نهاده‌ام دیگر — به کاینات سر من فرو نمی‌آید
مپرس قصهٔ دشوار هجر را از من — که هر که مرد ازو گفتگو نمی‌آید
نمی‌رود به گلو نرگسی دم آبی
مرا که خنجر او بر گلو نمی‌آید

(۱۴۱)

B و M

ای صبا از نفست بوی کسی می‌آید — از تو دل بر نکنم تا نفسی می‌آید
دلنوازی مگر از راه رسیده‌ست که باز — نغمهٔ عیش ز صوت جرسی می‌آید
چرخ هر چند کند جور نمی‌نالم ازو — می‌کنم صبر که فریادرسی می‌آید
بی‌تو سوی گل و شمشاد نبینم که مرا — ننگ از دیدن هر خار و خسی می‌آید
نرگسی با همه آمد شدِ خود کم کرده
این چه حال است که پیش تو بسی می‌آید

---

۱ – B: تو

(۱۴۲)

B و M

از دیده بی‌عذار تو خونابها چکید   خودکرد هر چه کرد ز خود دید هر چه دید
عاشق شنید طعنه و دشنام از رقیب   اینها نمی‌شنید اگر پند می‌شنید
گر پای می‌کشیدم از اول ز کوی عشق   کار من از غم تو به جایی نمی‌کشید
در حیرتم ز اشک خود و جای حیرت‌ست   کان طایر خجسته از آن دانه چون رمید
شد نرگسی هلاک ز تیغ جفای تو
بیچاره تشنه بود عجب شربتی چشید

(۱۴۳)

B و M

خبری سوی من از جانب جانان نرسید   مژدهٔ وصل به سرگشتهٔ هجران نرسید
سرگذشت همه کوته شد و افسانهٔ من   در درازی شب هجر به پایان نرسید
جان شد آزرده و دل ریش و جگر صد پاره   از تو یارب چه الم‌ها که به ایشان نرسید
تا خط سبز و لب لعل ترا دید دگر   قدم خضر به سرچشمهٔ حیوان نرسید
چند از آن کافر بی‌رحم به فریاد آیم   که به فریاد دل هیچ مسلمان نرسید
ای دل از طرهٔ او هیچ نسیمی نگذشت   که به ما از تو خبرهای پریشان نرسید
نرگسی را چو به جان طالب خود می‌داند
به کجا خواند که آنجا به دل و جان نرسید

(۱۴۴)

B و M

هلال عید ز رخ ساقیا نقاب کشید   به طاق ابروی او می‌توان شراب کشید
مرید پیر مغانم که در شب رمضان   ز کوزه بادهٔ صافی به جای آب کشید
حذر کنید از آن ترک کینه‌جو امروز   که مست آمد و جام به اضطراب کشید
رکاب‌دار چمندم[1] که بوسم آن کف پا   سوار چابک من پای در رکاب کشید
کشم ز سینه گهی تیر و گاه پیکانش   نمی‌توان ز کسی این همه عذاب کشید
زبان گشاد به دشنام عاشق مسکین   به خون بی‌گنهی خنجر عتاب کشید

۱ - در متن نسخه‌ها: جمندم.

ز بهر گنج وصال تو نرگسی شب و روز
چه رنجها که درین عالم خراب کشید

(۱۴۵)

B و M

سگِ تو از همهٔ عالم وفا بهتر — اگر سگ تو نباشیم، سگ ز ما بهتر
نه یاد خویش کنم نه ز آشنا که شدند — مرا سگان تو از خویش و آشنا بهتر
به سرمه چشم سیه چون کنم که گرد رهت — نمود در نظر من ز توتیا بهتر
مریض عشقم و فارغ ز فکر صحّتِ خود — که هست پیش من این درد از دوا بهتر
چو از بلای اسیران عشق خوشحالی — بلاکش تو به هر حال در بلا بهتر
سپرده‌ام به شما نقد جان من ای خوبان — که در جهان دگری نیست از شما بهتر

به او ز حال خود ای نرگسی چه می‌گویی
که داند از همه درد ترا خدا بهتر

(۱۴۶)

B و M

مقیم کعبهٔ کویت شدیم بار دگر — سگ در تو به از مردم دیار دگر
برم به خاک درت سجده و خوشم زین کار — سرم مباد اگر سر نهم به کار دگر
امید هر که برآری ز فتنه از کویت — به صد امید رسیده امیدوار دگر
ز اعتبار سگان کمینهٔ تو مرا — میان اهل‌وفا باشد اعتبار دگر
به روزگار جوانی ز عمر سیر شدم — امیدوار چه باشم به روزگار دگر

خموش باش در آن کوی نرگسی تا کی
ز زاریت شنوم نالهای زار دگر

(۱۴۷)

B و M

ای مرا وقت گل از هر مژه باران دگر — وی ترا هر طرف از بزم گلستان دگر
ای ترا هر نفس از نغمهٔ بلبل شوقی — وی[1] مرا دمبدم از عشق تو افغان دگر
همه را هست درین وقت سروسامانی — نیست در شهر چو من بی‌سر و سامان دگر

۱- B: ای

برد جان را ز من آن کافرِ بدکیش دگر تا به او دل ندهد هیچ مسلمان دگر
دردمندم من و جز درد مرا درمان نیست نیست بیمار ترا حاجت درمان دگر
نشوم همدم عیسی نفسی تا باشم که دمد در تن من هر نفسی جان دگر
نرگسی خون جگر خورد به دور لب تو
باز می خوردنش افتاده به دوران دگر

(۱۴۸)

B و M

وه که افگارم ز مژگان دلارای[۱] دگر در دلم خاری خلید از نخل بالای دگر
می‌زنم بر سینه سنگ و خاک بر سر می‌کنم هر دم از شوق گلی در کوه و صحرای دگر
گرچه مجنون بود رسوای همه عالم به عشق شد به صد رسوایی او باز رسوای دگر
تا شدم از جان خریدار غم یوسف رخی دست کوته کرده‌ام از سود و سودای دگر
می‌رسد عمرم به سر، ای جان ز تن بیرون بیا صبر کن در کنج غم امروز و فردای دگر
باد خونم بر سگ آن ترک سنگین دل حرام گر از آن کو استخوان من برد جای دگر
با در و دیوار در جنگی در آن کو نرگسی
این چنین دیدن ترا باشد تماشای دگر

(۱۴۹)

B و M

سگ توایم و نداریم آشنای دگر نمی‌رویم ازین آستانه جای دگر
به دلربایی تو نیست در جهان خوبی به خوبی تو ندیدیم دلربای دگر[۲]
جز اینکه بندگی من ترا قبول افتد ز خدمت تو مرا نیست آشنای دگر[۳]
ز تیر غمزهٔ او جان کجا توان بردن[۴] که این بلا نگذشته رسد بلای دگر
خلاص کرد مرا از کدورت هستی[۵] ز نور طلعت او یافتم صفای دگر
وفای من ز جفای تو می‌شود افزون که هر جفای ترا می‌کنم وفای دگر

۱- در B آخر قافیه‌ها تا پایان (یی) است. ۲- (در B چهارمین بیت است)
۳- (در M این بیت نیست)
۴- B: کجا ز تیر بلای تو جان توانم برد (در B پنجمین بیت است)
۵- (در B ششمین بیت است)

ز بینوایی خود نرگسی چه می‌نالی
که هر طرف چو تو افتاده بینوای دگر

(۱۵۰)

B و M

ای که می‌گویی مرا از بهر دلداری گذر / خود نمی‌دانی کسی را نیست از یاری گذر
کی ز جور پندگویان رو به صحرا کردمی / گر نمی‌بودی ز عشق لاله رخساری گذر
گریهٔ مابین مرو سوی رقیبان بیش ازین / آب حیوانی، مکن بر هر خس و خاری گذر
گر تو از نامهربانی‌ها گذر داری ز ما / نیست ما را از تو ای نامهربان باری گذر
نیست آسان عشق ورزیدن به خوبان نرگسی
رحم کن بر خویشتن از کار دشواری گذر

(۱۵۱)

B و M

دلا به مسند شاهنشهی[۱] قرار مگیر / ز اعتبار جهان هیچ اعتبار مگیر
نظر به آبلهٔ دست خارکش می‌کن / پیاله از کف ساقی گلعذار مگیر
دو دست در کمر دلبران مکن زنهار / کنار کن ز کنار بتان کنار مگیر
کسی که یار تو شد قصد کشتنت دارد / مباش دشمن خود بیش ازین و یار مگیر
اگرچه عاشق و مستم چو نرگسی شب و روز
مرا ز لطف ببخش و گناه کار مگیر

(۱۵۲)

B و M

منم که خاطر[۲] شادی ندیده‌ام هرگز / ز روزگار مرادی ندیده‌ام هرگز
به روی من در مقصود بسته است قضا / ز بخت خویش گشادی ندیده‌ام هرگز
بلای تست متاعی که در بلاد دل است / بدین متاع بلادی ندیده‌ام هرگز
نشد به سوی خسان سرو قد آن مایل[۳] / کجی ز راست نهادی ندیده‌ام هرگز
شد از سواد خطت چشم نرگسی روشن
چنین خجسته سوادی ندیده‌ام هرگز

۱- B: شاهی   ۲- B: که خاک درگه
۳- B: به هر خسی مشو ای سرو نازنین مایل

(۱۵۳)

B و M

بازآ که گذشت آب دو چشم از سرم امروز بنگر که چسان بی تو به سر می‌برم امروز
شد ز آمدنت محنتِ جان کندنم آسان بنشین که به یُمنِ قدمت بهترم امروز
ای خاک درت جان من آن به که در آن کوی پا پیش نهم از سر جان بگذرم امروز
در بی‌خودیم خواب اجل کاش دهد روی دل خواسته آسودگی دیگرم امروز
دی فاش شد از چهرهٔ زردم غم عشقت در روی تو یارب به چه سان بنگرم امروز
از جان رمقی ماند بگو چند خورم خون در ده[1] قدح بادهٔ جان پرورم امروز
چون نرگسی از گنج قناعت نکشم پای
کوتاه کنم دست ز اهل کرم امروز

(۱۵۴)

B و M

نوروز[2] و نوبهار و مرا صد الم هنوز گلها شکفت و دردل من خار غم هنوز
از شوق[3] پایبوس تو روزی که جان دهم[4] باشیم همچو سایه ترا در قدم هنوز
پیش قد بلند تو جان داده‌ام ز شوق تیغ جفا نکرده به خونم علم هنوز
خشک از سموم حادثه شد کشتزار عمر ما را امیدواری ابر کرم هنوز[5]
از پایمال توسن او خاک شد سرم او[6] شهسوار بر سر جور و ستم هنوز
دوش از غم تو رشتهٔ جانم چو شمع سوخت در حیرتم که روز شد و زنده‌ام هنوز
یکسان به خاک راه شدم همچو نرگسی
زین خاکدان نرفته به ملک عدم هنوز

(۱۵۵)

B و M

گلشن کوی تو از کون و مکان ما را بس یک تماشای تو از هر دو جهان ما را بس
بی‌نشانی است نشان من و گمنامی نام حاصل از عمر همین نام و نشان ما را بس
جان سپردیم به او وز غم دل آسودیم این قدر راحت ازو جان و جهان ما را بس

۱– B: در راه
۲– B: عید است
۳– B: ذوق
۴– B: دهیم
۵– (در M این بیت و بیت قبل نیست)
۶– B: وان

بر لب آب روان چون دگران ننشستیم   گوشهٔ بی‌کسی و آب رزان[۱] ما را بس
مَردم از سود و زیان دغدغه دارند بسی   فکر سودای تو از سود و زیان ما را بس
آب‌رویی اگر از شیخ نداریم چه باک   گردی از خاک در پیر مغان ما را بس
نرگسی خصم اگر بر تو کشد خنجر کین
بهر خونریزی او تیغ زبان ما را بس

(۱۵۶)

B و M

عید شد یاران به یاران همنشین و هم‌نفس   بی‌کسان را در چنین روزی نپرسد هیچکس
من به کنج محنت و در عیدگه او با[۲] رقیب   آری آری زاغ در باغ‌ست و طوطی در قفس
دست بوست چون کنم بهر مبارکباد عید   خاکساران را بدین دولت نباشد دسترس
پیش و پس از یار خود در عید گه رفتن چه سود   چون نمی‌بیند ز استغنای خود در پیش و پس
نرگسی امید لطفی دارد از تو روز عید
بنده را از خواجهٔ خود می‌شود عیدی هوس

(۱۵۷)

B

در خلد ز هجران تو مأوا چه کند کس   جایی که نباشی تو در آنجا چه کند کس
بی‌طاقتم امروز که هنگام وداعت   با درد جدایی تو فردا چه کند کس
جایی که خط سبز و لب لعل تو باشد   از همدمی خضر و مسیحا چه کند کس
خوی تو بد و چشم ز تو بر نتوان داشت   خلقی به تو حیران شده امّا[۳] چه کند کس
ما هیچ کسانیم و ز ما هیچ نیاید
ما را چه کند یاری و با ما چه کند کس

(۱۵۸)

B و M

دشمن احباب گشتی دوست با اغیار باش   یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش
این همه جور و جفا از دیدهٔ و دل می‌کشم   دل چو در عشق تو خون شد دیده‌گو خونبار باش
از سر بالین من ای همنفس جایی مرو   می‌برد خواب اجل امشب مرا بیدار باش

۱– M: ردان [؟]
۲ – در متن نسخه‌ها: با او
۳– در متن نسخه: آیا

ای رقیب آن سنگدل بر رغم من یار تو شد   کم مدان این را ز من ممنون ز من[۱] بسیار باش
نرگسی این آشنایان دشمن جان تواند
رو به یار خویشتن آر از همه بیزار باش

(۱۵۹)

B

هر کبوتر که برد نامهٔ اغیار برش   یارب از سنگ حوادث شکند بال و پرش
می‌رسد آن مه و عشّاق ز هر سو زده صف   چه کنم چاره که اول به من افتد نظرش
جز نکویی ز تو ای سرو ندیدم هرگز   تویی آن طرفه نهالی که نکویی است بَرَش
هر که سودای تو ای سرو سهی در سر داشت   تا نشد خاک به راهت، نگذشتی به سرش
شده با محتسب شهر مرا حق نمک
که به رندان سبوکش نرسد شور و شرش

(۱۶۰)

B و M

دوش در صحبت گرفتم کام دل از ساغرش   جان دیگر یافتم از صحبت جان پرورش
مرهم ریش دل افگار من هرگز نشد   تا یکی بینم به بی‌دردان چو شیر و شکرش
می‌کنم در کوی او فریاد شبها تا به روز   کی بود یارب که آوازی برآید از درش
لب ز گفت‌وگو همان بهتر که بندم پیش او   چند دردِدل کنم، تا کی دهم درد سرش
سوخت مسکین نرگسی در آتش هجر و هنوز
گرم‌تر از آتش سوزان بود خاکسترش

(۱۶۱)

B

ز جان کندن خلاصی داد ما را خنجر تیزش   الهی سرخ رو بادا همیشه خنجر تیزش
عجب نبود اگر آن سرو با من سرگران باشد   که می‌بینم بسی دل بسته با زلف دلاویزش
ندارد شب همه شب طاقت فریاد من آن گل   که دردسر شود از نالهٔ مرغ سحر خیزش
دهد دشنام تلخ و خندهٔ شیرین کند از پی   چگونه جان برد عاشق ز لطفِ قهر آمیزش

۱ – M: ممنون من

چنین گر حال خود را نرگسی در خواب می‌دیدم
نظر هرگز نمی‌کردم به چشم فتنه‌انگیزش

(۱۶۲)

B و M

افزود شوربختی‌ام از لب گزیدنش   شد تلخکام جان من از می چشیدنش
کوتاه گرچه دست من از دامنش شود   گردد دراز عمر من از قد کشیدنش
وه چون کنم که هیچ به گوشش نمی‌رسد   فریاد کردنم ز سخن ناشنیدنش
آن نوغزال رام شد اوّل به مردمان   آخر سبب چه بود ز مردم رمیدنش
از پا فتاد دور از آن کوی نرگسی
بسیار مشکل است به جایی رسیدنش

(۱۶۳)

B

چون صبا گر بگذرد بر خاکساران توسنش   گرد من برخیزد از راه و بگیرد دامنش
نیست جای آن پری در خانهٔ تاریک دل   جای آن دارد که بنشانم به چشم روشنش
گفتمش منشین به غیری، کرد قصد کشتنم   عاقبت کردم به خود از دوستی‌ها دشمنش
تیغ او جان بخشد و من بهر تیغ او هلاک
گر کشد از کشتنم سر، خون من در گردنش

(۱۶۴)

B و M

سخن به تنگ شکر گر نداشتی دهنش   شکرفشان نشدی غنچهٔ شکر شکنش
کجاست می که بر ارباب عشق ظاهر شد   شراب خوردن پنهان ز چاک پیرهنش
چو بی‌رخ تو دهد باغبان رهم در باغ   هزار ناله برآید ز بلبل چمنش
چنین که از سخن پندگو گریزانم   سخن به هیچ طریقی نمی‌رسد به مَنَش
ز غنچهٔ دهنش نرگسی سخن گوید
که نیست هیچ سخن در لطافت سخنش

(۱۶۵)

B و M

هرگز نکند دل ز سگ یار فراموش   کس چون کند از یار وفادار فراموش

از خاکم اگر گل دمد و سرو[1] برآید   هرگز نکنم زان قد و رفتار[2] فراموش
آن گل که مرا یاد رخش سوخته صدبار   دردا که ز من کرد به یکبار فراموش
دیگر نروم جانب میخانه که بی‌او   عیشم شده از محنت بسیار فراموش
ای نرگسی از دل نرود جور رقیبش
بلبل نکند از ستم خار[3] فراموش

(۱۶۶)

B و M

جا بر آن در کرده‌ام از خدمت بسیار خویش   کم مبادا لطف او در حقّ خدمتکار خویش
می‌کنم شب تا سحر در پای دیوارش فغان   تا زند سنگی به فرقم از سر دیوار خویش
زندگیِ من به آن عیسی نفس وابسته است   وای اگر روزی نیاید بر سر بیمار خویش
محنت دشوار من در قید هجران اندکی است   جان دهم تا وارهم از محنت دشوار خویش
بی‌رخ او چشم من قطع نظر از خواب کرد   وه که حیران مانده‌ام از دیدهٔ خونبار خویش
تا دم مردن خلاصی نیست از دل تا یکی   در فغان آرد مرا از ناله‌های زار خویش
اشک سرخ و چهرهٔ زرد مرا تا دید، گفت
نرگسی یکرنگ می‌خواهم ترا در کار خویش

(۱۶۷)

B و M

دل مرا غم و درد تو ساخت منزل خویش   بیا ببین که چه‌ها دارم از تو دردل خویش
رسید جان به لب من[4] کجاست خنجر او   که بوسم و بسپارم به دست قاتل خویش
هزار ناله ز جان فگار برخیزد[5]   اگر نشسته ببینم ترا مقابل خویش
بر آستان تو هر شب برآورم فریاد   که بسته‌ای در رحمت به روی قاتل خویش
اگر به بندگیش نرگسی قبول افتد
چه شکرها که بگوید ز بخت مقبل خویش

۱- B: خار
۲- B: رخسار
۳- M: یار
۴- B: از غم
۵- B: هزار غم رسدم بهر پرسش از چپ و راست

(۱۶۸)

B

گر دمی صد بار می‌رانی مرا از کوی خویش / باز می‌آیم به امیدی که خوانی سوی خویش
خواست تا گویم غم دل را، زبان یاری نداد / چون تو را دیدم گره افکنده بر ابروی خویش
می‌رسی سویم خرامان و رقیبان از پی‌ات / لطف کن بهر خدا از من مگردان روی خویش
سر به گوش غیر هر ساعت به‌رغم من مبر / این عذابم بس که راهم داده‌ای پهلوی خویش
از برای بردن دل نرگسی آن سرو ناز
راست آمد با قد رعنا و بس نیکوی خویش

(۱۶۹)

B و M

آن پریرو چو نیاید به در از خانهٔ خویش / به چه افسون بَرَمَش جانب ویرانهٔ خویش
من دیوانه ندانم به کجا روی نهم / هرگه آیم به در از خانهٔ ویرانه خویش
وه که آن شوخ پریچهره نیاید هرگز / همچو طفلان دگر بر سر دیوانهٔ خویش
یارب آن شمع که سر در قدم او دارم / قدمی دور مباد از سر دیوانهٔ خویش
شکر آن مغبچه گفتن نتوانم که دهد / بادهٔ عشرتم از ساغر و پیمانهٔ خویش
نرگسی مُردم و سوی من مخمور نکرد
مست من یک نظر از نرگس مستانهٔ خویش

(۱۷۰)

B و M

دل نشد هیچ از آن طرهٔ طرّار خلاص / مشکل از دام شود[۱] مرغ گرفتار خلاص
کار من عشق و به کار دگرم عشق نماند / شدم از دولت این کار ز هر کار خلاص
عاشق از سرزنش ناصحِ بدگوی نَرَست / مست هرگز نشد از طعنهٔ اغیار خلاص
دستم از قید خرد وه که شهنشاه جنون / از بلای عجبم کرد به یکبار خلاص
کم کند کاش خدا عمر مرا در هجران / تا شوم زودتر از محنت بسیار خلاص
شکر و صد شکر که از محنت جان کندن کرد / خسته را لذت آن شربت دیدار خلاص
نرگسی دست من از دامن او نیست جدا
گل درین باغ نشد هیچ گه از یار خلاص[۲]

۱- B: بود
۲- M: یار جدا

(۱۷۱)

B و M

تا کی نهیم بر دل و جان فگار داغ   داریم از فراق تو حاصل هزار داغ
در[1] هجر سوخت خرمن عمر مرا فلک   آخر نهاد بر دل من روزگار داغ
رفت و نرفت از دل من داغ مهر او   واحسرتا که ماند ازو یادگار داغ
بی‌او به داغ سوختن افتاد کار ما   ما سوختیم و هیچ نیامد به کار داغ
شد خون دل ز چشم سیه‌روی من روان   کرد آتش نهان مرا آشکار داغ
تن کوه درد، چشمه آن کوه چشم من   باشد به جای لاله در آن بیشمار داغ
هر روز نرگسی ز فراق گلی دگر
بر جان من نهد فلک بی‌مدار داغ

(۱۷۲)

B و M

جان بُرد بار غصّه و غم از دیار عشق   جانم نماند چند کشم بردبار عشق
از شست‌وشوی دیدهٔ گریان نمی‌رود   بر چهرهٔ کسی که نشیند غبار عشق
هر روز من ز روز دگر شد خرابتر   ای وای اگر چنین گذرد روزگار عشق
من کیستم که دعوی عشق بتان کنم   گر نام خود به عشق برم[2] ننگ و عار عشق
آسایشی ز خویش ندیدم چو نرگسی
در سینه تا خلید مرا خار خار عشق[3]

(۱۷۳)

B و M

تا شد[4] سر سودازده پامال غم عشق   صدگونه حضور است مرا در قدم عشق
غم داد به خورد من و پرورد به دردم   اینها عجبی نیست ز لطف و کرم عشق
از عیش و طرب چون دگران یاد نکردیم   تا خوی گرفتیم به درد و الم عشق
در کوی بتان پا ننهد زاهد مسکین   بیچاره کشیدن نتواند ستم عشق
شد نرگسی از پیرهن پاره سرافراز
بر پاست ازو در همه عالم علم عشق

۱- M: از   ۲- B: کنم
۳- B: دفع خمار عشق مکن نرگسی به می /کز مستی شراب فزاید خُمار عشق
۴- B: باشد

(۱۷۴)

B و M

خونخواره‌ای که نیستش از مرگ و زیست باک — روزی هزار بار مرا می‌کند هلاک
از دست غم گریختن من به بزم او — معلوم می‌شود ز گریبان چاک چاک
از دیده پاک ساخته‌ام نقش غیر را — تا بنگرم به صورت پاکش به چشم پاک[۱]
هرگز دم خوشی نزدم در فراق او — تا کی کشم ز سینه همی[۲] آه دردناک
گرد[۳] ندامتی ننشیند به دامنت[۴] — بر سر اگر ز دست جفایت[۵] کنیم خاک
رفتم ز آب دیده به گرداب غم فرو — مشکل که جان برم به سلامت ازین مغاک[۶]
اغیار قصد خون تو دارند نرگسی[۷]
گر یار یار تست از اینها ترا چه باک

(۱۷۵)

B و M

ای حُسنِ دلربای[۸] تو آشوب نام و ننگ — در دلبری زبون تو خوبان[۹] شوخ و شنگ
رخش جفا مران[۱۰] وز میدان کین برو — دیگر مباش بهر خدا در مقام جنگ
تو کعبهٔ مرادی و هر کس به حالتی — گرد تو گشته و زده در دامن تو چنگ
گر بشنود شکر ز دهانت حکایتی — آبش بجای شیره رود از دهان تنگ
از سنگ جور یار ننالید نرگسی[۱۱]
بی‌طاقتی نکرد و نگه داشت سنگ [؟]

(۱۷۶)

B و M

حاصل من ز مهی رنج و ملال است امسال — یارب‌این ماه چه ماه‌است و چه سال است امسال
یار اندیشهٔ او مهر و وفا بود همه[۱۲] — نیست معلوم که او را چه خیال است امسال
جان به نزدیک لب آمد چه‌کند چاره طبیب[۱۳] — دور از او زیستنم[۱۴] امر محال است امسال

۱- (در M این بیت نیست)
۲- B: به سینه همین
۳- M: کردی
۴- M: دامنش
۵- M: جفایش (در B سومین بیت است)
۶- (در M این بیت نیست)
۷- B: خلقی شدند دشمن جان تو نرگسی
۸- B: دلفریب
۹- M: چونان
۱۰- B: بران
۱۱- B: شد نرگسی هلاک ز سنگ جفای تو
۱۲- B: ولی
۱۳- B: رفت آن یار و مرا ماند به صد محنت و درد
۱۴- M: زیستن

چارده ساله شدی و چو مه چاردهی چشم بد دور که حسنت به کمال است امسال
نرگسی پار ترا حال نکو بود، کنون
از تو بد حالتری نیست، چه حال است امسال

(۱۷۷)

B و M

ظاهر نکنم پیش رقیبان الم دل با مردم بی‌غم نتوان گفت غم دل
من چاره‌گر درد کسان بودم و اکنون افسوس که بیچاره شدم از الم دل[۱]
جَم را ندهد در قدم جام جهان بین عیشی که مرا دست دهد در قدم دل[۲]
کردم ز بتان قطع نظر بی‌مه رویش[۳] تا راه نیابد دگری در حرم دل
در کنج غمت گریه کنم از الم چشم پیش تو به فریاد روم از ستم دل[۴]
خون خوردن پنهان بود و نالهٔ جانکاه عیشی که مرا دست دهد از الم دل[۵]
چون نرگسی از کوی تو دل بر نتوان داشت
ای گشته سر کویِ تو باغ ارم دل

(۱۷۸)

B و M

گشت در زلف دو تای تو مرا زاری دل چیست درمان که هلاکم ز گرفتاری دل
ای طبیب دل بیمار مرو از سر من که مرا حال خراب است ز بیماریِ دل
بر سر کوی تو عشاق، دل گم شده را نتوانند که یابند ز بسیاری دل
دل به صد تیغ جفا روی نتابد از تو کیست از اهل محبت به وفاداری دل
دل همان روز که دادم به تو می‌دانستم که به جان کار من افتد ز غم کاری دل
می‌دهد آه دمادم غم دل را بر باد آه اگر آه نمی‌کرد مددکاری دل
نرگسی دل ننهد سر به خطِ فرمانت
رخصتم ده که نویسد خط بیزاری دل

۱- (در M این بیت نیست)
۲- (در B این بیت نیست)
۳- B: از تیغ جفا چاک مکن سینهٔ ما را
۴- (در B این بیت نیست)
۵- (در M این بیت نیست)

(۱۷۹)

B و M

در دست جام باده و در سر هوای گل | بی‌اختیار چون ننهم سر به پای گل
من از برای یارم ویار از برای من | گل از برای بلبل و بلبل برای گل
بیچاره عندلیب گزیری ز گل نداشت | ناچار دل نهاد به خار جفای گل
ای باغبان برای چه آتش نمی‌زنی | در گُلشنی که خار نماید بجای گل
شد وقت گل چو غنچه دگر تنگدل مباش | ای بیخبر ببین به رخ دلگشای گل
در پای گل نشین و مده جام می ز دست | سر در سر شراب کن و جان فدای گل

رنگ وفا میان بتان نیست نرگسی
گر هست اندکی‌ست چو بوی وفای گل

(۱۸۰)

B و M

بستهٔ طرهٔ آن سرو سهی قد شده‌ام | به بلای عجبی باز مقیّد شده‌ام
کرد گر تیغ تو صد پاره مرا باکی نیست | شکر و صد شکر که در عشق[1] یکی صد شده‌ام
خود گرفتار به عشق تو شدم کس چه کند | طالب درد و گرفتار بلا خود شده‌ام
قصد خود کرده‌ام از بس به خودش دیدم نیک | عشق بنگر که من از رشک به خود بد شده‌ام

نرگسی به که[2] نیم همدم عیسی نفسی
ز خلایق چه کنم من که مجرّد شده‌ام

(۱۸۱)

B و M

جدا ز خیل سگان تو ناتوان شده‌ام | ز فرق تا به قدم مشت استخوان شده‌ام
چگونه سر ز زمین نیاز برگیرم | چنین که از می[3] ناز تو سرگران شده‌ام
مرنج از من اگر گفتمت جفا کم کن | کزین حدیث[4] پشیمان همان زمان شده‌ام
قبول کن به غلامی مرا[5] که بر در تو | به جان ستاده‌ام و بنده‌ات به جان شده‌ام
کمر به کشتن عشّاق بست[6] و من ز میان | کناره کرده و حیران آن میان شده‌ام

۱- B: عین
۲- B: گر که
۳- B: پی
۴- B: گناه
۵- در متن نسخه: مرا به غلامی (در M این بیت نیست)
۶- B: من بسته‌ای

به فرق گردِ سرایِ ستمگری کردم ببین که بهر که سرگشته در جهان شده‌ام
به عشق پیر شدم نرگسی بحمدالله
که پیر عشق، من از عشق آن جوان شده‌ام

(۱۸۲)

B و M

به گرد کوی تو گردم ز تو وفا طلبم طواف کعبه کنم حاجت از خدا طلبم
به جستجوی تو گردم ولی چو پیش آیی ز خوبی‌ات نشناسم ز تو ترا طلبم
نیافتم خبری از تو هر کجا گشتم کجانشان تو یابم کجا ترا طلبم
دوای درد مرا هیچکس نمی‌داند طبیب را چه دهم زحمت و دوا طلبم
به خاک پای تو چون نرگسی نهم دیده
ز بهر دیدهٔ خونبار توتیا طلبم[1]

(۱۸۳)

B و M

از خدا ناوک او را به دعا می‌طلبم به دعا حاجت خود را ز خدا می‌طلبم
در میان همه خوبان زده‌ام دست امید در میان همه حقّا که ترا می‌طلبم
کس چه داند که من غمزده در فرقت او چه بلا دارم و او را چه بلا می‌طلبم
خدمت آن سر کو می‌کنم ای اهل وفا یاری از طالع و همت ز شما می‌طلبم
نظر از چشم تو می‌جویم و کام از لب تو چشم بگشا و ببین کز تو چه‌ها می‌طلبم
نرگسی درد مرا چون نبود درمانی
از طبیبان ز چه بیهوده دوا می‌طلبم

(۱۸۴)

B و M

چو دیده اشک فشان شد ز کوی او رفتم هزار شکر کز آنجا به آبرو رفتم
نهان نظر به رخش داشتم چو سویم دید ز شرم آب شدم در زمین فرو رفتم
هنوز ناشده بدنام عالمی در عشق ز آستانهٔ او رفتم و نکو رفتم
نشد چو سبحه درین دیر دستگیر مرا به کف گرفته قدح بر سر سبو رفتم

۱- (در B این بیت نیست)

چو نرگسی نرسیدم به یک مراد از تو
ز خدمت تو به صد داغ آرزو رفتم

(۱۸۵) B و M

از غمت گرچه به صد گونه بلا افتادم — این بلا را چه کنم کز تو جدا افتادم
همه دوران به تو نزدیک و من از غم مردم — که ز نزدیک تو من دور چرا افتادم
ذوق پابوس تو عمری است که در سر دارم(۱) — بر سر من قدمی نه که ز پا افتادم
تا رساند به عنان بوسی او گرد مرا — خاک ره گشتم و در راه صبا افتادم
نرگسی بی‌گل رویش(۲) چو برآرم فریاد
که خزان آمد و از برگ و نوا افتادم

(۱۸۶) B

منِ بیمار در هجر تو عزم آن جهان کردم — شدم دلگیر ازین محنت‌سرا، نقل مکان کردم
چو بر هجرت نهادم دل، به مرگ خود شدم راضی — ندارم تاب دوریِ تو، خود را امتحان کردم
به راه عشق گفتی صرف کن نقد دل و دین را — فدایت باد جانم هر چه فرمودی به جان کردم
جراحت‌های تن را بهر راحت پنبه ننهادم — ز چشم غیر زخم تیرهایت را نهان کردم
گذشتم نرگسی در عشق او از دنیی و عقبی
شدم فارغ ز هست و نیست، ترک این و آن کردم

(۱۸۷) B و M

در بزم غمت برد ز خود ساغر دردم — خون خوردم و یاد(۳) می گلرنگ نکردم
صد ساغر غم خورده‌ام از دست رقیبان — افسوس که از دست تو یک جرعه نخوردم
زان پیش که گردم ببرد باد ز کویت — رفتم نه بدانسان که رسد باد به گردم
چون سایه همان به که بدین هرزه‌روی چند — بی‌فایده ننشینم و بیهوده نگردم
کردند به داغ تو بد و نیک نشانم — در عشق تو انگشت‌نمای زن و مردم
عقل و خرد و هوش ز من دور فتادند — صد شکر که سودای تو کرد از همه فردم

۱- B: دارم در سر
۲- B: رویت
۳- B: یاد از

چون نرگسی از درد تو سر پیش فکندم
تا درد تو ظاهر نشود از رخ زردم

(۱۸۸)

B و M

دگر به کام دل ای بوالهوس نمی‌گردم   هوس نمی‌کنم و گرد کس نمی‌گردم
به تنگ آمده‌ام آنچنان ز همنفسان   که گر مسیح بود همنفس نمی‌گردم
ز بی‌کسی شده‌ام خوار[1] هر خسی لیکن   بدین خوشم که بهر خار و خس نمی‌گردم
مران به تیغ ز پیش خودم که در ره عشق   اگر رود سر من، باز پس نمی‌گردم
مرا دگر مطلب نرگسی به خرگه عیش
که مرغ قدسم و گرد قفس نمی‌گردم

(۱۸۹)

B و M

از بتان سجده به آن حُور لقا آوردم   بازگشتم ز همه رو به خدا آوردم
چون ننالم ز جفایت که دل من خون شد   بی‌دلی چون نکنم دل ز کجا آوردم
به جفا روی متاب ای مه‌تابان از من   به چنین دل ز کجا تاب جفا آوردم
چه بلا بود که سر در سر زلفت کردم   بنگر خود بسر خود چه بلا آوردم
نرگسی بود جدا از وطن خود عمری
دیدمش دیر ولی زود بجا آوردم

(۱۹۰)

B و M

سر نیاز به راهت نهاده خاک شدم   بیا که از غم نادیدنت هلاک شدم
چگونه چاک دل پاره پاره را دوزم   که مبتلا به گریبان چاک چاک شدم
ز فرق تا به قدم سوختم به[2] آتش عشق   که از کدورت هستی تمام پاک شدم
هزار شکر که در دست تست جام مراد   بدارمی که به دور تو نشئه‌ناک شدم
چو نرگسی به در از خانه آمدم تشنه
به باغ رفتم و جویای آب تاک شدم

۱- M: خار   ۲- B: ز

(۱۹۱)

B و M

ز بار محنت هجران اگر کمر بندم | کمر به خدمت آن سرو سیمبر بندم
شکسته پشت امیدم ز بار فرقت او | امید نیست که بار دگر کمر بندم
غبار کشور هستی است بار خاطر من | ازین دیار همان به که بار بربندم
جدا فتاده‌ام از بزم دلگشای وصال | به فکر زلف تو در کنج هجر دربندم[۱]
شبی که گوش کند قصهٔ مرا از شوق | هزارگونه حکایت به یکدگر بندم[۲]

ز چشم ـ روی سیه نرگسی نیاسودم
کجاست خواب اجل تا رَهِ نظر بندم

(۱۹۲)

B و M

به من مگوی دلا کز تو من نیاسودم | که من به عمر خود از خویشتن نیاسودم
به تنگ آمده‌ام بی‌تو از لباس حیات | کفن کجاست که در پیرهن نیاسودم
ز گردش فلک و جور یار و طعن رقیب[۳] | غریب نیست اگر در[۴] وطن نیاسودم
درین خرابه از آن ساختم به نالهٔ[۵] جغد | که از ترانهٔ مرغ چمن نیاسودم

بهار آمد و چون نرگسی ز هجر گلی
دمی به باغ گل و یاسمن نیاسودم

(۱۹۳)

B و M

ندارم هیچ غم گر در غریبی صد الم دارم | تو غمخوار غریبانی، ترا دارم چه غم دارم
مرا از دوستداری دشمن جانند بسیاری | تو گر یار منی غم نیست گر من یارکم دارم
مگو دیگر به دست خود نخواهم کشت عاشق را | ستم بگذار کز لطف تو امید کرم دارم
نه‌تنها درد این دارم که کارم از تو مشکل شد | نداری هیچ فکر کار من، این درد هم دارم
به آه و ناله خواهم داد پیشت دم‌بدم جان را | مکش پا از سر بالین من کاین یک دودم دارم
به گورستان برو ای همدم و ترتیب قبرم ده | که از صحرای هستی روی در شهر عدم دارم

۱- (در B پنجمین است)
۲- (در B سومین بیت است)
۳- B: در دیار و جور رقیب
۴- B: از
۵- B: نوحهٔ

چنین کاین داغهای تازه دارم نرگسی بر دل
فراغ از باغ فردوس و گلستانِ ارم دارم

(۱۹۴)

B

جگر چاک و دل ریش ز جانان دارم   بهتر آن است که پوشیده و پنهان دارم
نیست ممکن که دلم جمع شود زان سر زلف   خویش را بهر چه بیهوده پریشان دارم
دلبران مرهم جانند ولی به نشود   داغ‌هایی که از این طایفه بر جان دارم
سیم اشک و زر رخسار چه پوشم ز بتان   هرچه دارم همه از دولت ایشان دارم
نرگسی چشم ندارم که ببینم دل را
که از آن بوالهوس اندوه فراوان دارم

(۱۹۵)

B و M

دور از آن، شب الم و روز ملالی دارم   شب چنان روز چنین، آه چه حالی دارم
دیده بر هم نزنم در شب تاریک فراق   چشم بر روشنی صبح وصالی دارم
جگرم بی‌لب او سوخته از آتش شوق   تشنه‌ام آرزوی آب زلالی دارم
می‌کنم خوش به خیالی دل خود را از تو   چند خود را ز تو خوشدل به خیالی دارم
نرگسی نیست به از عشق مرا کسبِ کمال
للهالحمد که خوش کسب کمالی دارم

(۱۹۶)

B و M

از خاک پیش آن بت بی‌باک کمترم   ای خاک بر سرم که من از خاک کمترم
از ابر رحمتش خَس و خاشاک بهره‌مند[(۱)]   در آتشم که از خس و خاشاک کمترم
ای کاش طعمهٔ سگ کویش کند مرا   چون من ز صید آن خم فتراک کمترم[(۲)]
دارم غم بتی و ندارم غمی دگر   یعنی که شادمانم و غمناک کمترم
شعر من است شهره درین شهر نرگسی
هر چند زاهل دانش و ادراک کمترم

۱- M: سبز و من   ۲- (در B چهارمین بیت است)

(۱۹۷)

B و M

ای دل اسیر زلف دلارای دیگرم آشفته از تو نیستم از جای دیگرم
تا در سرم فتاد تمنّای عشق او در سر نماند هیچ تمنای دیگرم
سودی‌ست هر زمان که ز سودای او کنم من عاشقم چه سود ز سودای دیگرم
بنمای روی و وعده به فردا مده مرا کامروز نیست طاقت فردای دیگرم
صحرای دهر جای من دل رمیده نیست دل می‌کشد به جانب صحرای دیگرم
در گفتگوی آن لب جانبخش نرگسی
حاجت نمی‌شود به مسیحای دیگرم

(۱۹۸)

B و M

آبی که دور از لب آن سیمبر خورم از دیده اشک ریزم و خون جگر خورم
من آن نیم که تر کنم از جام باده لب لب خشک مانده، خون دل از چشم تر خورم
سنگ جفای تست مرا میوهٔ مراد دارم امید کز تو همه عمر برخورم(۱)
خونی که می‌خورم ز سفال سگان او خوشتر ز باده‌ای است که از جام زر خورم(۲)
جان در تنم گداخت به اندک غم فراق ای وای اگر ازو قَدرَی بیشتر خورم
بر زخم سینه کاش زند خنجر دگر کز چشمهٔ بقا دم آبی دگر خورم
در وصف آن دو لعل گهربار نرگسی
گاهی نبات ریزم و گاهی شکر خورم

(۱۹۹)

B و M

من که وابستهٔ آن سرو سهی قد باشم در پی‌اش سایه صفت به که مقید باشم
نیست جایی که ز سر حدّ عدم(۳) یک چندی سر خود گیرم و آنجا به سر خود باشم
ای که مقبول قبول همه مقبولانی گر قبولم نکنی، پیش همه رد باشم
چون ز نیک و بد من نیست ترا سود و زیان چه تفاوت من اگر نیک وگر بد باشم
نرگسی چون غرض من ز جهان آزادی‌ست
به که در بندگی آل محمد باشم

۱- (در B پنجمین بیت است) ۲- (در M این بیت نیست)
۳- B: غمش

(۲۰۰)

B و M

من بی‌خانمان سرگشته تا کی در جهان باشم همان بهتر که تا باشم سگ این آستان باشم
چو مهمانت شود یار عزیزی من به صد خواری بر آن درگه طفیل دیگران بر آستان باشم
چنان خود را ضعیف وناتوان خواهم که در بزمت اگر آیم رخم..............................(۱)
اگر باشم من و غیری نباشد بر سر کویت چنان باشم که تنها در بهشت جاودان باشم
رقیبم از درت راند سگت ره بر درم ندهد نمی‌دانم چسان دیگر میان این و آن باشم
سبک برخیزم از کوی تو و بار سفر بندم نمی‌خواهم که آنجا بر دل مردم گران باشم
نیاید نرگسی در کوی او شب خواب در چشمم
مناسب می‌نماید گر درآن کو پاسبان باشم

(۲۰۱)

B و M

هر نفس در عشق آهی از دل محزون کشم تا به آه واپسین جان را[۲] ز تن بیرون کشم
جان اگر منت کند بر من کنم ترک حیات از کسی با این دو روزه عمر منّت چون کشم
خون خورم در بزم تنهایی و باشم تلخکام من که در بزم ترشرویان می گلگون کشم
می‌کشم در زیر پای همت خود چرخ را خاک بادا بر سرم گر منت از گردون کشم
نرگسی بر ساغر مردم اگر چشم افکنی
مردم چشم ترا از دیدهٔ پرخون کشم

(۲۰۲)

B و M

شب ز روز سیه[۳] هجر تو خون بود دلم وه کزین دغدغه تا روز نیاسود دلم
از سر زلف تو زنجیرکشان می‌آمد گر نمی‌بود در آن سلسله خشنود دلم
بود حیرانِ دو چشم تو دل من عمری عجب این بود[۴] که در چشم تو ننمود دلم
گر شود دل ز غمت خون چه کنم، گو می‌شو بارها از ستمت گفتم و نشنود دلم
کم مکن لطف که بارست همه عالم را آنچه بر درد من از عشق تو افزود دلم[۵]
تا ز راه حرم وصل تو دور افتادم دور افتاد ز سر منزل مقصود دلم

۱- در M و B سفید و ننوشته است.
۲- B: جانی
۳- B: ز بیم سیه
۴- B: است
۵- (در B این بیت نیست)

نرگسی‌وار مرا بست ز گریه ره چشم
هیچ از غنچهٔ خندان تو نگشود دلم

(۲۰۳)

A و B و M

از جور رقیب و ستم یار بجانم — دردی که مرا نیست[۱] کدام است، ندانم[۲]
عالم همه هیچ است گذشتم ز سر او[۳] — هیچ از سر کوی تو گذشتن نتوانم
خواهم به دعا دامن وصلت به کف آرم — زان پیش که از کار رود دست و زبانم
سعی‌ام همه این[۴] است که در پیش تو میرم — یارب چه کنم گر ندهد مرگ امانم
از سوز و گداز شب هجران تو ای[۵] شمع — تا روز عجب باشد اگر زنده بمانم
تدبیر کنون چیست که کردند نکویان — بدنام همه عالم و رسوای جهانم
چون نرگسی از ابروی او چشم نپوشم[۶]
کز ضعف نمانده‌ست دگر[۷] روز گمانم

(۲۰۴)

B و M

در بزم عشق بی‌غم او دم نمی‌زنم — تا هست یک نفس، دم بی‌غم نمی‌زنم
مرغ غم تو تا نَرَمد ناگهان ز من — دست طرب ز شوق تو بر هم نمی‌زنم
صد آه می‌کشم ز دل دردناک خود — هرگز دمی به خاطر خرّم نمی‌زنم
افغان ز بی‌وفایی عالم نمی‌کنم[۸] — دم از جفای مردم عالم نمی‌زنم
تا درد زخم او نرود از دل فگار — بهر علاج دست به مرهم نمی‌زنم
گردی نشسته از سر کویش به روی من — آبی بر او ز دیدهٔ پر غم نمی‌زنم[۹]
خون می‌خورم ز غصه اغیار نرگسی
در بزم یار جام دمادم نمی‌زنم

۱- B: هست
۲- A: چه دانم
۳- A: آن
۴- A: آن
۵- A: چون
۶- B: بپوشم A: چون نرگسی امروز زدی چشم نپوشم
۷- A: نمانده به دگر
۸- B: نمی‌کشم
۹- (در B این بیت نیست)

(۲۰۵) B و M

رفتم که خو به فرقت آن بیوفا کنم   باشد که رفته رفته ازو خوی وا کنم
در هر قدم به سینه زنم سنگ محنتی   بر خود ز بیوفایی او صد جفا کنم
در راه تا نگاه ندارد مرا کسی   بیگانه‌وش کناره ز هر آشنا کنم
جایم نمی‌دهند در آن کو سگان او   یارب چگونه در دل احباب جا کنم
کردم سفر ز عشق و محال است اینکه من   دردی که هیچ چاره ندارد دوا کنم
چون نرگسی به طوف درت باز آمدم
تا خاک آستان ترا توتیا کنم

(۲۰۶) B

عرض حال تن بیمار کنم   شرح درد دل افگار کنم
آنچه هجران تو بر جانم کرد   شمّه‌ای پیش تو اظهار کنم
ناله از سینهٔ مجروح کشم   گریه از دیدهٔ خونبار کنم
عشق صد بار مرا رسوا کرد   ترک این کار به یکبار کنم
اندکی نرگسی از غم گویم
پیش تو گریهٔ بسیار کنم

(۲۰۷) B و M

نیست روزی که به سر طوف سرایت نکنم   سرمهٔ دیده ز خاک کف پایت نکنم
بخت سرگشتهٔ خود را چه نکو می‌دانم   دل به مهرت ننهم، خو به وفایت نکنم
گر به تیغ ستم و خنجر بیداد کشی   گله از جور و شکایت ز جفایت نکنم
به کمانخانهٔ ابروی تو دارم نظری   چه عجب گر حذر از تیر بلایت نکنم
نرگسی تا به کی از عشق[1] به فریاد آیی
گر به جان آیی ازین درد دوایت نکنم

۱ – B: هجر

(۲۰۸)

B و M

من و سجود درت[۱] رو به هیچ سو نکنم ز کوی تو[۲] نروم کعبه آرزو نکنم
گلی که آن[۳] نه ز باغ وصال او باشد اگر بود ز ریاض بهشت بو نکنم
به هیچ جا سخنی نگذرد ز جور بتان که در میان سخن ذکر خیر او نکنم
اسیر عشقم و وارسته از می و مطرب به این و آن ندهم[۴] دل، به عیش خو نکنم
به کشتهٔ ستم او نماز نگزارم به آب دیدهٔ خونبار تا وضو نکنم
چه گویمت که به تیر تو رفت جان از تن همان به است که از رفته گفتگو نکنم
ز فرق تا به قدم نرگسی شدم دیده
چرا نظارهٔ آن سرو[۵] فتنه‌جو نکنم

(۲۰۹)

B و M

خدمت خوبان نه بهر مزد و منّت می‌کنم می‌نهم منّت به جان خویش و خدمت می‌کنم
عاشق و مستم یکی را می‌پرستم روز و شب خویش را رسوای هفتاد و دو ملت می‌کنم
مردم چشم مرا سیری از آن دبدار نیست بر نمی‌دارم ز رویش چشم و حیرت می‌کنم
در نمی‌گیرد به دل هرچند پندش می‌دهم بس نمی‌آیم به او ترک نصیحت می‌کنم
سالها خوردم غمش را شکر می‌گویم از آن[۶] کی بسان دیگران کفران نعمت می‌کنم
گرچه کمتر از گدایان در اویم ولی دولتی دارم که ننگ از اهل دولت می‌کنم
نرگسی صاحبنظر باش و مکن عیبم اگر
گر نظر بر رویش از عین محبت می‌کنم[۷]

(۲۱۰)

B

گرد او ای دل صد پاره نجویم چه کنم دردها دارم ازو پیش که گویم چه کنم
می‌کُنم از دل و جان هرچه به من فرماید سر ز حُکمش نکشم بندهٔ اویم چه کنم
آمده جان به لب و چشم به راهش دارم قدمی گر نکند رنجه به سویم چه کنم

۱- B: درش
۲- B: او
۳- M: او
۴- B: ننهم (در B سومین بیت است)
۵- B: چشم
۶- B: مدام
۷- (در M این بیت نیست)

سگ کوی توأم و نیست مرا جای دگر گر برانی چو سگان بر سر کویم چه کنم
نرگسی روی به دَرگاه بتان آوردم
گر در از ناز ببندند به رویم چه کنم

(۲۱۱)

B و M

چون صبا هرگه که از کوی تو سر بر می‌کنم می‌زنم سر بر زمین و خاک بر سر می‌کنم
گه سگت می‌خوانم وگه خاک کویت خویش را هر زمان در عشق خود را وصف دیگر می‌کنم
چون مرا می‌آید از خار و خس کوی تو یاد آرزوی دیدن سرو و صنوبر می‌کنم
با سگان دوست چون نسبت[1] کنم اغیار را دشمنان را با محبّان کی برابر می‌کنم
صف زده گردِ من از هر سو سپاه درد و غم پادشاه ملک عشقم عرض لشکر می‌کنم
گفت خواهم کرد روزت را سیه شام فراق هرچه می‌گوید ز بخت خویش باور می‌کنم
می‌دهم از دور آبی چشم خود را نرگسی
چون نظر بر روی آن خورشید انور می‌کنم[2]

(۲۱۲)

B

هر کجا بینم رقیبان را تغافل می‌کنم صد بلا گر پیش می‌آید تحمّل می‌کنم
بار دیگر تا به گوش من رسد آواز تو چون مرا نزدیک خوانی خود تعلّل می‌کنم
بر زبان نام تو می‌آید چو می‌گویم سخن در خیال من تویی هر گه تخیّل می‌کنم
تا برانگیزم برای وصل آن مه چاره[ای] می‌نشینم روز و شب با خود تأمّل می‌کنم
نرگسی تا روی او گل گل شکُفت از جام می
جام می می‌گیرم و نظّارهٔ گُل می‌کنم

(۲۱۳)

B

شب ز فکر چشم مستش بیقراری می‌کنم تا سحر می‌گریم و بیمارداری می‌کنم
یار بیمار است و من در خدمتش شرمنده‌ام من کُشم خود را و دفع شرمساری می‌کنم
شربت عنّاب را بر لب نمی‌گیرد به ناز بر سر بالین او هر چند زاری می‌کنم

۱- B: نسبت چون
۲- (در B دو بیت پایانی نیست)

هر غم و دردی که دارد می‌نهم بر جان خود / با وجود این همه هم غمگساری می‌کنم
نرگسی بر گرد سر می‌گردم آن گلچهره را
بعد ازین در خدمت او جانسپاری می‌کنم

(۲۱۴)

B و M

در راه عشق هر چه رسد رد نمی‌کنم / والله که نیک[۱] می‌کنم و بد نمی‌کنم
وارسته‌ام ز دنیی و عقبی به عشق او / خود را به هست و نیست مقید نمی‌کنم
هرگز نمی‌کنم گله از دلربای خود / گر می‌کنم ولی[۲] به دل خود نمی‌کنم
یک جور از تو بر من و از من هزار آه / در خورد درد نالهٔ بی‌حد نمی‌کنم
نگذشته نرگسی به زبانم دعای غیر
غیر از دعای آل محمّد نمی‌کنم

(۲۱۵)

B

چشم خونبار بود هر زخم تیغش بر تنم / چشم زخم دردمندان سر کویش منم
سرگرانی می‌کند بر تن مرا از زخم او / کاش آن بدخو زند تیغی دگر بر گردنم
ای طبیب از زخم تیغ‌عشق جان من نماند / حالیا[۳] این محنت دلخواه خواهد کُشتنم
من ز تو در گریه و بر حال من خندد لبت / دوستی‌های تو کرد آخر به کام دشمنم
نرگسی مردم من مسکین به کُنج مسکنت
نیست یاری تا خبر بیرون برد از مسکنم

(۲۱۶)

B و M

چشم خونریز تو از راه بَرَد بیرونم / گه کند غارت نقد دل و ریزد خونم
دل من بردی و از زحمت دل وارستم / جان فدای تو کنم کز تو به جان ممنونم
می‌کنم ناله و این است سرود عیشم / می‌خورم خون و همین است می گلگونم
می‌کَنم سینه که بد حال‌تر از کوهکنم / می‌گزم دست که دیوانه‌تر از مجنونم
محنت عشق مرا روزبروز افزون‌ست / باد هر روز فزون دولت روز افزونم

۱- B: ننگ
۲- در متن نسخه: دلی
۳- در متن نسخه: غالبا [؟]

کاش خاکم گِلِ دیوار سرایت گردد پیش از آن روز که بر باد دهد گردونم
نرگسی نظم مرا حسن ُو اَدای دگر است
به که تحسین کند آن سروقد موزونم

(۲۱۷)

B

سگان آن سر کو را به خود همدم نمی‌بینم وفایی در میان مردم عالم نمی‌بینم
مرا محروم دارد آنچنان بخت از وصال او که می‌خواهم به خوابش بینم، آن را هم نمی‌بینم
نمی‌خواهم که چشم از عارض خوب تو بردارم بنای دوستی در هیچ دل محکم نمی‌بینم
به‌هم افکنده طرح دوستی این سست عهدی چند ولی از طالع بد آنچه می‌خواهم نمی‌بینم
مکن در پیش آن گلبرگ رعنا نرگسی گریه
کزین باران بهار عیش را خرّم نمی‌بینم

(۲۱۸)

B و M

رسوایم و در کوی بتان خاک نشینم نیک است که گویند بَدِ روی زمینم
من عاشق و مستم خبر از نیک و بدم نیست من دنیی و عقبی چه کنم بی‌دل و دینم
بدروزم و بدکاره و بدبختم و بدنام از خود بتری در همهٔ شهر نبینم
تا پیش نکویان شده ظاهر بدی من بستند بهر سو کمر قهر به کینم
ای نرگسی آن به که ببندم ز سخن لب
نگذشته به خاطر سخنی بهتر ازینم

(۲۱۹)

B و M

بر سر آن کو گریبان چاک و رسوا می‌روم عاشق و مستم به صد فریاد و غوغا می‌روم
در غمش گر پا کنم محکم[1] چو کوه زور سیل دیده گر این است از جا می‌روم
در میان مردم شهرم نباشد هیچ کار از پی مشکین غزال خود به صحرا می‌روم
تا نداند هیچ کس از بیخودی حال مرا پیش می‌افتم ز همراهان و تنها می‌روم

۱- B: پا محکم کنم یکجا

نرگسی در دهر کاری بر مراد من نشد
مُردم و بس ناامید از داردنیا می‌روم

(۲۲۰)

B و M

چون نصیحت نشنود دل ترک گفت وگو دهم　　قصهٔ امروز را فردا به یاد او دهم
من که در بزم وصالت سالها بودم عزیز　　چون به خواریهای هجران تو دل را خو دهم
کی رود داغ غمش از سینهٔ مجروح من　　گر به آب دیده‌اش صد بار شستشو دهم
روزیم یارب ز جام ساقی کوثر مباد　　محتسب را گر به روز حشر آب جو دهم
نرگسی در پای شمشادی چه خیزد دور ازو
به که جانرا در هوای آن قد دلجو دهم

(۲۲۱)

A و B و M

زین دامگه که تار تعلّق گُسسته‌ایم[۱]　　سر رشتهٔ امید[۲] به زلف تو بسته‌ایم
هرگز نبوده‌ایم مقیّد به نیک و بد　　با دوست گشته‌ایم[۳] و به دشمن نشسته‌ایم
با ما ز شیشهٔ می گلرنگ خود مگوی[۴]　　از ما مجو نشاط که ما دل شکسته‌ایم
با[۵] هست و نیست در قدمت شاد بوده‌ایم　　از فکر اندک و غم بسیار رسته‌ایم[۶]
افتاده‌ایم بر سر کویت چو نرگسی
جانا ترحّمی که ز درد تو خسته‌ایم

(۲۲۲)

B و M

روزی که درس عشق تراگوش کرده‌ایم　　از هرچه خوانده‌ایم فراموش کرده‌ایم
ننهاده‌ایم پای طرب بر بساط عشق　　تا با غم تو دست در آغوش کرده‌ایم
پیش تو یک سخن ز غم خود نگفته‌ایم　　داریم صد حکایت و خاموش کرده‌ایم
امروز لب به خندهٔ شیرین گشاده‌ای　　زان گریه‌های تلخ که ما دوش کرده‌ایم

۱- A: شکسته‌ایم　　۲- A: رشته‌ایم
۳- A: بوده‌ایم　　۴- A: مگو
۵- A: ما (در A و B سومین بیت است)
۶- در B این مصراع و مصراع چهارم غزل جابجا نوشته شده‌اند.

چون نرگسی ز اهل ریا دیده بسته‌ایم
قطع نظر ز مردم بیهوش کرده‌ایم

(۲۲۳)

B و M

رفتیم از آن در و به سگش جا(۱) گذاشتیم جایی که داشتیم به او واگذاشتیم
بردیم جان و ماند در آن کو دل ضعیف بیمار خویش را تن تنها گذاشتیم
بس مشکل است قصهٔ جان کندن فراق امشب نشد تمام به فردا گذاشتیم
مردیم چون به سوی لب آورد زلف را عمر دراز را به مسیحا گذاشتیم
در بزم بیخودان ز می عشق نرگسی
خود را نیافتیم ترا واگذاشتیم

(۲۲۴)

B و M

لب همان به که ببندیم و حکایت نکنیم از کسی شکر نگوییم و شکایت نکنیم
نیک و بد را بد و نیک نگوییم صریح نگشاییم لب و ذکر کنایت نکنیم
گوش باشیم به هر جا که حدیثی گذرد بر زبان هیچ نیاریم و روایت نکنیم
گر بمیریم به تقریر زبان نگشاییم ضرر خلق نجوییم و شکایت(۲) نکنیم
طرف مردم بیگانه نگیریم دگر جانب خویش نگیریم و کفایت نکنیم
نرگسی تا رمقی هست ز جان در تن ما
چون به جان بندگی شاه ولایت نکنیم

(۲۲۵)

B و M

جان و دلی که هست فدای تو می‌کنیم کاری که می‌کنم به رضای(۳) تو می‌کنیم
گر نیستیم درخور دشنامهای تو این بس که صبح و شام دعای تو می‌کنیم
شب تا به روز کعبه درآید به خواب ما روزی که طوف گرد سرای تو می‌کنیم(۴)
بر دار می‌کشیم لباس حیات را خود را علم به مهر و وفای تو می‌کنیم

۱- B: به سگانش
۲- M: کفایت
۳- B: می‌کنیم برای
۴- (در B چهارمین بیت است)

از حسن او بگو سخنی نرگسی که ما
بسیار وصف حسن ادای تو می‌کنیم

(۲۲۶)

B و M

در کوی تو کمتر ز غلامان کمینیم صد سال اگر پیش تو باشیم همینیم
کردیم قدم در طلب وصل تو از سر تا سر نرود در رهت از پا ننشینیم
پامال رقیبان نتوان گشت به یکبار هرچند که پیش تو بد روی زمینیم
بر ما مزن از بهر خدا تیغ تغافل شمشیر جفا برکش اگر در خور کینیم
می‌رفت و نمی‌کرد نظر سوی اسیران گفتیم ببین جانب ما، گفت ببینیم(۱)
صد زخم چو بر سینهٔ آرزدهٔ ما دید دانست که ما کشته آن چین جبینیم
ای نرگسی اغیار در آن کو ننشینند
چون دامن از آن وادی پر خار نچینیم

(۲۲۷)

B و M

دارم سخنی از لب جانان به که گویم جانم به لب آمد سخن جان به که گویم
محرم نتوان گفت به غیر از تو کسی را گر با تو نگویم غم پنهان به که گویم
کس نیست که پرسد ز پریشانی حالم از بی‌کسی و حال پریشان به که گویم
گویند مرا(۲) درد دل خویش نگویی این درد گذشته است ز درمان به که گویم
شد نرگسی از عشق بتی بی‌سر و سامان
حال دل آن بی‌سر و سامان به که گویم

(۲۲۸)

B و M

حکایتی که به آن سرو ناز می‌گویم ز نامرادی اهل نیاز می‌گویم
حدیث آن دهن تنگ می‌کنم ظاهر غم نهانی ارباب راز می‌گویم
به حال من همه شب شمع بزم می‌سوزد ز بس فسانهٔ سوز و گذار می‌گویم
ز درد دوری و از محنت درازی شب بیا که قصهٔ دور و دراز می‌گویم

۱- B: نبینیم ۲- B: به کس (در B سومین بیت است)

منال نرگسی از یار اگرچه ناساز است
به داغ عشق بسوز و بساز می‌گویم

(۲۲۹)

B و M

گر نبود شب گنه گریهٔ صبحگاهیم — آب وضو کجا برد خجلت روسیاهیم
فخر من است عشق و من[1] مفتخرم به عاشقی — توبه ز عشق چون کنم من که بدین سیاهیم
شمع بکش چه می‌زنی طعنهٔ زندگی مرا — مرگ من است زندگی گر تو هلاک خواهیم
روزبروز شد فزون کاهش من ز عشق تو — وه که نماند جان من چند ز غصه کاهیم
راست کجا شود مرا کار به سجده نرگسی
گر نرود ز سر برون نخوت[2] کج کلاهیم

(۲۳۰)

B و M

ای اسیر خط سبز تو همه سیمبران — آخر حسن تو به زاوّل حسن دگران
صیقل آینهٔ روی تو آن خط نکوست — که برد زنگ غم از خاطر صاحبنظران
گر رود تند سوی سبزه خط نوخیزت — هیچ دانی چه رود بر دل خونین جگران
خط بر آن صفحهٔ عارض قلم صنع نوشت — نتواند که نهد هیچکس انگشت بر آن
نرگسی خط به غلامیِ سگ کوی تو داد
سلطنت حدّ گدا نیست از آن درگذران

(۲۳۱)

A و B و M

ای دگرگون ز تو خورشید جمال دگران — رخ برافروز که شد وقت زوال دگران
هیچ فکری به ازین نیست که خالی سازم — بهر تو خانهٔ دل را ز خیال دگران
به که در کنج فراق تو نشینم تنها — نکنم آرزوی بزم وصال دگران
با غم و درد تو خو کرده‌ام [و] خوشحالم — دُردی دردِ تو به زآب زلال دگران
می‌خورم خون دل و خاک به لب می‌مالم — دست و پا شسته‌ام از آب زلال دگران[3]

۱- B: عشق من ۲- B: خلوت

۳- در A دو بیت پیش از این نیست و بجای آن، این بیت و سه بیت پس از این هست که در نسخه‌های B و M نیز این چهار بیت اخیر نیست. به این ترتیب تنها دو بیت اول و یک بیت آخر غزل در هر سه نسخه مشترک هستند.

خار صحرای فراق تو مرا در دیده خوشتر از سرو گل باغ وصال دگران
تا کی آماده کنی بهر من اسباب ملال چند باشی ز پی دفع ملال دگران
دل اسیر مژهٔ مردمک دیدهٔ تست چشم بهر چه نهم بر خط و خال دگران
نرگسی شکر بهر حال که احوال ترا
هیچ نسبت نتوان کرد به حال دگران

(۲۳۲)

B و M

افسانهٔ عشقم ازو شد داستان دیگران من در زبان مردم و او همزبان دیگران
از غصه دل کندم ز جان، بستم به کین خود میان تا آن مه نامهربان شد مهربان دیگران
رسوایم و محروم ازو، او بیوفا بر رغم من تا چند باشد محرم راز نهان دیگران
تسکین ندارم هیچ جا وه چون کنم کز جان مرا آرام بردی و شدی آرام جان دیگران
در کنج غم دارد دلی چون غنچه درهم نرگسی
صد گل شکفته هر طرف از بوستان دیگران

(۲۳۳)

B

ندیدم روی نیکویی ز یاری بداندیشان خلاصی ده خداوندا مرا از صحبت ایشان
ز خویش و آشنا بیگانگی خوشتر که می‌بینم وفایی نیست در یاران، امیدی نیست در خویشان
اگر عشّاق را از عشق او ناصح زند طعنه مکن عیبش که رسم سگ بُوَد آزار درویشان
سگ آن کویم و از سنگ بیدادش نمی‌نالم نباشد رنجشی اهل وفا را از جفاکیشان
نظر در غنچه‌ها کن نرگسی آسودگی کم‌جو
درین گلشن ز خار غصه بسیارند دلریشان

(۲۳۴)

B و M

منعش از صحبت اغیار نخواهم کردن غنچه را سرزنش از خار نخواهم کردن
بعد از این هرچه کند هیچ نخواهم گفتن گله زآن شوخ ستمکار نخواهم کردن
جهد کردم که شود دشمن اغیار و نشد سعی بیهوده دگربار نخواهم کردن

به جفا دل ز وفای تو نخواهم برداشت   ترک مهر تو به آزار[1] نخواهم کردن
نرگسی موجب قهر و سبب رنجش من[2]
گر رسد جان به لب اظهار نخواهم کردن

(۲۳۵) B

بهار بی می گلگون نمی‌توان بودن   چو لاله بی‌دل پر خون نمی‌توان بودن
چمن شکفت و گل و سبزه شد نشاط‌انگیز   بیار باده که محزون نمی‌توان بودن
اگرچه با می و معشوقی پیش ازین بودم   ولی چه سود که اکنون نمی‌توان بودن
به این و آن چه زنم یک نفس دم یاری   به یار خویش دمی چون نمی‌توان بودن
فسانه کرد مرا نرگسی فسون دانی
که بی‌فسانه و افسون نمی‌توان بودن

(۲۳۶) B و M

سعادتی است به گرد در تو گردیدن   نظر به روی تو کردن، مراد خود دیدن
مبین در آینه خود را و خودپسند مشو   مباد در غلط افتی ز خود پسندیدن[3]
مگو به مذهب سنگیندلان وفا عیب است   وفا کجاست بگو، عیب نیست پرسیدن[4]
طریق اهل وفا چیست هیچ می‌دانی   بهانه جستن و از کس به هیچ رنجیدن[5]
مرا ز گلشن وصلت نمی‌رسد بویی   چه جای آنکه کنم آرزوی گل‌چیدن
به گریه چشم گشادم ز خنده لب بستم   که این خرابه نبوده است جای خندیدن[6]
به غیرِ عشق مکن نرگسی دگر هوسی
که کار بوالهوسان نیست عشق ورزیدن

(۲۳۷) B و M

به جور ساز، دل از مهر یار شاد مکن   مباش غافل و بر عمر اعتماد مکن
به نامرادی خود از تو شاکریم ای چرخ   ز روی مهر به ما عرض هر مراد مکن

۱- B: به یکبار
۲- B: او
۳- (در M این بیت نیست)
۴- (در B چهارمین بیت است)
۵- (در B پنجمین بیت است)
۶- (در M این بیت نیست)

کسی که حفظ نکرده است آیتی در عشق اگر فرشتهٔ وحی است اعتقاد مکن
دلا ز ناوک بیداد او مکن فریاد گذشت آنچه گذشت، از گذشته یاد مکن
ز قسمت ازلی نرگسی شکایت چیست
خموش باش و سخن از کم و زیاد مکن

(۲۳۸)

B و M

ای دل خیال کعبه از آن خاک در مکن آنجا مقیم باش و خیال دگر مکن
ساقی پیاله‌های پیایی به من بده از ذوق درد عشق مرا بیخبر مکن
می دادی‌ام ز بزم کجا می‌روی برون مستی و بیخودی مرا بیشتر مکن
جان منی به مرده‌دلان همنشین مشو چشم منی به مردم کج‌بین نظر مکن
ای نرگسی ز سرزنش خلق بد مبر
گر عاشقی ز سنگ ملامت حذر مکن

(۲۳۹)

B

دلا از درد او خون می‌خور و ترک تظلّم کن خداداد است چندانی که می‌خواهی تنعّم کن
نشستم از تو در خون جگر چون مردم دیده به چشم مرحمت گاهی نظر بر جان مردم کن
به جان درمانده‌اند از تندخویی تو اهل دل گره بگشا ز ابرو بر گرفتاران ترحم کن
به جان آزار من می‌جوید از خیل سگان او خداوندا بزودی از میان مردمش کم کن
چو در بزم وصالت نرگسی بر حال خود گرید
اگر بر لب نیاری خنده‌ای، باری تبسّم کن

(۲۴۰)

B و M

به صد بیچارگی افتاده‌ام نظارهٔ من کن ببین بیچارگی‌های مرا و چارهٔ من کن
ز قهر دوستان در حق دشمن صد کرم کردی به‌رغم دشمنان یک لطف هم دربارهٔ من کن
مپرس ای طایر فرخنده‌بال از جغد ویرانه به حال دل نظر بر سینهٔ صد پارهٔ من کن
اگر ای باد روزی بگذری در زلف دلجویش به گستاخی سراغی از دل آوارهٔ من کن

چو گفتم نرگسی را دل مرا[1] خون کرده‌ای گفتا
چه می‌گویی[2] نظر در نرگس خونخوارهٔ من کن

(۲۴۱)

G

گر ز رنگ زرد من حاضر شدی بیدرد من — کار من رنگی برآوردی ز رنگ زرد من
رفت آرام از من و تاب از تن و طاقت ز دل — درد او اما نرفت از جان غم پرورد من
چون برآید مه شب تاریک روشن می‌شود — روزگار من سیه شد از مَهِ شبگرد من
ای که جا در چشم و منزل در دل من کرده‌ای — پُر حذر باش از سرشک گرم و آهِ سرد من
می‌دهد خون ساقی دور و ز خویشم می‌برد — حظ کجا دارند بیدردان ز خواب و خورد من
تا شدم خاک رهت از من غباری شد ترا — آه اگر بر دامن پاکت نشیند گرد من
نرگسی جسم مرا آورده باد از کوی او
در خور آتش بود خاشاک باد آورد من

(۲۴۲)

B و M

مکن بیگانگی ای بیوفا بهر خدا با من — که شد بیگانه از بهر تو بسیار آشنا با من
روم در کنج تنهایی میسّر چون نخواهد شد — که نگذارند یک ساعت مرا با تو، ترا با من
دلم را برد با خود تا کند خونش[3] به صد زاری — مرا بگذاشت در هجران چه خواهد کرد تا با من
شدی بیگانه چون لایق نبودم آشنایی را — ندیدی چون سزاوار وفا کردیٔ جفا با من
ندارم نرگسی تاب صبوری در فراق او
بسی بیطاقتم باشد دهد صبری خدا با من

(۲۴۳)

B و M

ای بیخبر ز محنت شبهای تار من — اندیشه کن ز روز من و روزگار من
بار غم است حاصل کار من از بتان — حال مرا قیاس کن از روزگار من
خون می‌خورم ز بی‌کسی و نیست همدمی — تا درکشد دمی ز می خوشگوار من
در عشق او نماند مرا ذوق[4] هیچ‌کار — کار من است عشق و به عشق است کار من

۱– B: چرا
۲– M: چو میگون
۳– B: خوبش
۴– B: عشق

خواندی مرا سگ خود و راندی ز کوی خود[1] معلوم شد به پیش همه اعتبار من
وصلش نداد دست که افتم به پای او طالع مدد نکرد و نشد بخت یار من
از غم شدم هلاک درین شهر نرگسی
وه چون کنم که نیست کسی غمگسار من

(۲۴۴)

B و M

هوای وصل تو ای سرو ناز پرور من نمی‌رود ز سر من اگر رود سر من
متاع جان که کشیدم بر آستانهٔ تو نه در خور سگِ کویت بود نه در خور من
اگرچه از سگ کوی تو کمترم اما خوشم که نیست کسی در وفا برابر من
نشسته‌اید خوش ای دوستان به خاطر جمع غمی مباد شما را ز حال ابتر من
چو نرگسی شده پر چشم من ز خون جگر
به دور لعل تو خالی مباد ساغر من[2]

(۲۴۵)

B

پس از مردن بجز دود دل اندوهناک من سیه‌پوشی نخواهد بود بر بالای خاک من
هلاک جان من آن زلف و من راضی به مرگ خود چه خوش بودی اگر بودی به دست من هلاک من
ترا در عاشقی هرگز گریبانی نشد پاره چه سان باور کنی حال درون چاک چاک من
مرا عشقی است پاک و عاشقم بر پاکدامانی که باشد دامن او پاکتر از عشق پاک من
سرود دردمندان نرگسی شعر من است، آری
که بوی درد می‌آید ز شعر دردناک من

(۲۴۶)

B و M

چند تیرت گذرد از دل بیحاصل من نرود بر دل کس آنچه رود بر دل من
غیر ازین نیست مراد من اگر کشته شوم که به غیر از تو نباشد دگری قاتل من
نقد وصل تو که مطلوب طلبکاران است کی بود کی که به یکبار شود واصل من
بر سر کوی وفا بهر تو منزل کردم قدمی رنجه کنی کاش به سر منزل من

۱– B: خویش

۲– (در M این بیت نیست)

زود باشد که به منزلگه مقصود رسم　چون سبکبارتر است از دگران محمل من
وه که استاد ازل غمکدهٔ عالم را　کرد بار دگر آباد ز آب و گل من
نرگسی مشکل احباب از آن آسان شد
مشکل این است که آسان نشود مشکل من

(۲۴۷)

B و M

یارب به سرو من که رساند پیام من　کز سرکشی نداد جواب سلام من
رانده ز آستانهٔ خود چون سگان مرا　دیگر کجا روم که کند احترام من
در روضهٔ بهشت گَرَم منظری دهند　ننشیند آن کبوتر وحشی به بام من
دیگر ز صیدگاه جهانم چه فایده　کان صید رام گشته رمیده ز دام من
نام مرا به پیش رقیبان چه می‌بری　باشد هزار ننگ سگان را ز نام من
ای نرگسی حدیث من از جای دیگر است
معلوم می‌شود ز ادای کلام من[1]

(۲۴۸)

A

مرا چون دید لب بست از سخن زنجیر موی من　چه باشد گر دری از غیب بگشاید به روی من
حدیثی از لب شکّرفشانش آرزو دارم　عجب گر از دهان او برآید آرزوی من
چو پیش من نشیند لب ز گفت‌وگو فرو بندد　که ناگه بر نخیزد در میانه گفت‌وگوی من
بجای آب تیغ آبدارم در گلو بادا　اگر آبی رود بی‌یاد تیغش در گلوی من
در این میخانهٔ دیرین[2] منم آن رند دُردی‌کش　که هرگز پُر نشد از بادهٔ عشرت سبوی من
مکن پیش سگان کوی او ای نرگسی گریه
نداری هیچ شرمی چند ریزی آب‌روی من

(۲۴۹)

B و M

پیش تو بد نمود رقیبم بلاست این　نیکی او[3] ببین، چه بلا بد نماست این

۱- (در B دو بیت آخر نیست و بجای آنها این بیت هست:
نام منش که ورد زبان بود نرگسی　اکنون چه شد که گشت فراموش نام من)
۲- در اصل نسخه: دیرینه　۳- B: ما

ای دل مگو به[1] پیش کسی از جفای او   کس را چه اختیار درین از خداست این
خوش آنکه با سگان خودم دید یار و گفت   در چشم من غریب نمود از کجاست این
مهر مرا به ماه رخت نسبتی تمام   امروز نیست جان کسی سالهاست این
تا دیده نرگسی سگ کوی ترا ز دور
افتاده در پی‌اش که ز اهل وفاست این

(۲۵۰) B و M

از تاب باده تا شده گل‌گل عذار او   آتش فکنده در دل من خارخار او
هرگز نبوده خوی بد او به یک قرار   کس را چه اعتبار بود بر قرار او
دیوانه می‌شود دلم از فکر کار عشق   ای وای اگر کسی نکند فکر کار او
چون در دیار دوست مرا عزتی نماند   رو در دیار خویش کنم از دیار او
شد یار نرگسی به تو آن شوخ عاقبت
هر کس که یار تست خدا باد یار او

(۲۵۱) A

چند باشم تلخکام از لعل شکّربار او   کاش گردد روزی من شربت دیدار او
چشم می‌دارم که آرد از برای من نسیم   سرمه‌ای از گرد راه مرکب رهوار او
می‌کند نی از جدایی ناله‌های زار و من   می‌کنم فریادها از ناله‌های زار او
گر خرامد در گلستان اینچنین آن سروناز   شاخ گل بر جای خودکی ماند از رفتار او
می‌دهد فریاد بلبل یاد از فریاد من   می‌دهد رخسار گل یاد از گل رخسار او
بهر آسایش چرا در مصر عشرت پا نهم   کم مبادا از سر من سایهٔ دیوار او
نرگسی در گوشهٔ غم سر فروبرده به خود
هیچکس بیرون نمی‌آرد سری از کار او

(۲۵۲) B و M

ویرانهٔ دل گشت حریم حرم او   آباد شد این شهر به یمن قدم او

---

۱ – B: منال

سر برزده از سینهٔ ما تخم وفایت داریم همه چشم بر ابر کرم او
در طوق وفای تو مرا کرد گرفتار آشفتگی سلسلهٔ خم به خم او
ای کرده به جان صید عرب را و عجم را امروز کسی نیست به خیل و حَشَم او
ای نرگسی از بود و نبود تو که گوید
پیش همه سهل است وجود و عدم او

(۲۵۳) B

چو سگ در کوی او گردم همه شب از برای او نمی‌گردد کسی از بیم من گردسرای او
غمش در مسکن ویران من جا کرده ساکن شد در این منزل کسی دیگر نمی‌باشد ورای او
به گرد محمل او کی رسم چون می‌روم از خود به گوشم گر رود از دور آوای درای او
به کافر ماجرایی گفتگو کردم ندانستم که آرم صد مسلمان را به جان از ماجرای او
نمی‌خواهد مرا آن تندخو ای نرگسی زنده
اگر رایش بر این باشد توان مردن برای او

(۲۵۴) B و M

دلا شدم به غم و غصّه مبتلا از تو مرا به مرگ خلاصی دهد خدا از تو
ز سینه تیر جفایت کشیم و آه از دل درین دیار چه‌ها می‌کشیم ما از تو
ملال می‌شود از من ترا همان بهتر که بی‌ملال نشینم دگر(۱) جدا از تو
بیا که از تو مرا هرگز این امید نبود که ناامید رود خویش و آشنا از تو
جفا ز اهل وفا چون دریغ می‌داری
طمع چگونه کند نرگسی وفا از تو

(۲۵۵) B

هرگز نبود عمر گرانمایه‌تر از تو دارم به سر از عمر و ندارم به سر از تو
وابسته به هر موی تو شد رشتهٔ جانم مشکل که توان یافت خلاصی دگر از تو
بر رهگذر دیده قدم رنجه نکردی بسیار ملولیم ازین رهگذر از تو

۱- B: دلا

دی آمدی و بیخبرم ساختی از خود امروز کجایی که ندارم خبر از تو
ای نرگسی از درد مکن نالهٔ بسیار
تا کی سگ آن کوی کشد دردسر از تو

(۲۵۶)

B و M

دوستان را کام دل هرگز نشد حاصل ز تو من به کام دشمن و دشمن به کام دل ز تو[۱]
نه[۲] مرا صبری و نه[۳] رحمی ترا وه چون کنم عاقبت در عاشقی شد کار من مشکل ز تو
سر خوشت دیدم ز پا افتادم و رفتم ز دست[۴] تو کشیدی باده و من مست لایَعْقَلْ ز تو
گاه در مسجد کنم ذکر تو گه در میکده هر کجا هستم زمانی نیستم غافل ز تو
گر شدی ای نرگسی دیوانه در عشقش چه غم
پند می‌گیرند باری مردم عاقل ز تو

(۲۵۷)

B و M

بر سر[۵] هزار سنگ[۶] جفا خورده‌ام ز تو آزار من مجوی که آزرده‌ام ز تو
از دیده قطره‌قطره چکیده است بی‌رخت خونابِ حسرتی که فرو برده‌ام ز تو
از گلشن وصال تو نشکفت دل مرا سر بسته[۷] غنچهٔ پژمرده‌ام ز تو
در آتشم دلا ز جفایت[۸] که هر نفس آهی کشیده دود برآورده‌ام ز تو
ای نرگسی دگر مکش[۹] از سینه آه سرد
دم درکش و خموش که افسرده‌ام ز تو

(۲۵۸)

B و M

چون سایه شدم پست ز پامال غم تو باشد که به جایی برسم در قدم تو
زان از تو گسستن نتوانیم که دل را[۱۰] بستیم در آن سلسلهٔ خم به خم تو
در راه وفای تو خوش آن روز که باشم مانند سگی در پی خیل و حَشَم تو

۱- (در B دو مصراع جابجا هستند)
۲- B: نی
۳- B: نی
۴- B: و از خود شدم
۵- B: دل
۶- B: تیغ
۷- M: بست
۸- B: جفایش
۹- B: مکش دگر
۱۰- M: نتوانم که دل ما (در B سومین بیت است)

در بادیه غم نیست ز گرمای حوادث   گر سایه کند بر سرم ابر کرم تو[۱]
اظهار مکن نرگسی از رفتن و بودن
جایی که مساوی‌ست وجود و عدم تو

(۲۵۹)

B و M

رقیب نغمه‌سرا در درون خانهٔ تو   فتاده ناله‌کنان من بر آستانهٔ تو
رقیب را طلبی هر نفس به مجلس خاص   غزلسرایی ما تا شده بهانهٔ تو
رقیب را چه صلا می‌زنی به نقل و شراب   که نیست در خور آن مرغ آب و دانهٔ تو
رقیب مطرب آن بزم چون شدی باری   چنان مکن که به گوشم رسد ترانهٔ تو
رقیب از حسد ای نرگسی نمی‌خواند
به بزم او ز غزلهای عاشقانهٔ تو

(۲۶۰)

G و B و M

نمی‌رود ز سر من هوای خانهٔ تو   که هست خاک من از خاک آستانهٔ تو
همای چون نتواند به منظر تو نشست   چگونه جغد کند جا در[۲] آستانهٔ تو
به هر بهانه ز من خشم می‌کنی که شوم   هلاک خشم تو و کشتهٔ بهانهٔ تو
زمانه گرچه بسی را خراب کرد ولی   ز من خراب‌تری نیست در زمانهٔ تو
ز عشق ناله مکن نرگسی و حال مگوی
گواه حال تو بس شعر[۳] عاشقانهٔ تو

(۲۶۱)

B و M

هرگز نَرَست دل ز کمند دوتای تو   درمانده‌ای خلاص نشد از بلای تو
هرجا که می‌روی چو سگان در پی توییم   گردن نمی‌کشیم ز طوق وفای تو
دست از جفا بدار و مکن سرکشی که ما[۴]   از پا فتاده‌ایم ز دست جفای تو
درد من از علاج تو افزون شد ای طبیب   کمتر ز هیچ درد نباشد دوای تو

۱- (در B دومین بیت است)
۲- G: بر
۳- G: شعرهای
۴- B: به ما

دل را ز داغ عشق نگهدار نرگسی
خواهد شکفت ورنه گلی از برای تو

(۲۶۲)

B

روز بیطاقت و شب در تب و تابم بی‌تو قصه کوته کنم، القصّه خرابم بی‌تو
ز آتش تب شده نزدیک که جانم سوزد دیرکردی به سرم آ که کبابم بی‌تو
آبله بر لب و سرگرم ز تاب عرقم تا چه نشئه دهد این نقل و شرابم بی‌تو
گرچه هرگز نشود جمع به هم آتش و آب روزگاری‌ست که در آتش و آبم بی‌تو
نرگسی‌وار ز هجرت نزنم دیده به هم
نیست یک چشم زدن فرصت خوابم بی‌تو

(۲۶۳)

B و M

رسوا شدم چو چشم من افتاد سوی تو یارب چه روز بود که دیدم به روی تو
چشم بد از تو دور که بدخویی ترا پوشیده است خوبی روی نکوی تو
بی‌اختیار گریه‌کنان می‌روم برون در مجلسی که می‌شنوم گفتگوی تو
چشمم براه باد صبا ماند چون کنم گردی اگر نیاورد از خاک کوی تو
از من وفا و از تو جفا بس مناسب است این است عادت من و آن است خوی تو
در آرزوی خویش مرا می‌کنی هلاک تا هیچ‌کس دگر نکند آرزوی تو
دیگر نشد ز بند بلا نرگسی خلاص
تا شد اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو

(۲۶۴)

A

ای نوردیده بهر خدا از نظر مرو یکبار مردمی کن و از چشم تر مرو
رفتی بدر ز خانه و کردی هزار خون صد بار گفتم از سخن من بدر مرو
بازآ که فرش رهگذر تست چشم من در چشم من نشین و از این رهگذر مرو
نگذشته‌ای اگر ز سر خویش نرگسی
آسوده باش و از سر آن سیمبر مرو

(۲۶۵)

B و M

ز قید عشق جفاپیشه‌ای رهایی به
در آن که نیست وفایی ازو جدایی به
خوش است قید تعلق ز خویش و بیگانه
ز هرچه نام بری ترک آشنایی به
گدای کوی مغان بر فلک زند خیمه
ز پادشاهی روی زمین گدایی به
برای صحّت من ای طبیب رنج مبر
ز هر علاج مرا درد بی‌دوایی به
ز پارسایی ما نرگسی چه بگشاید
پیاله گیر که رندی ز پارسایی به

(۲۶۶)

A و B و G

آن را که درد عشق تو دیوانه ساخته
مجنون صفت به گوشهٔ ویرانه ساخته
کی باشد آنکه با تو شبی آورم به روز
گویم حدیث شوق تو[1] افسانه ساخته
ما را ز کوی خویش چرا می‌کند برون
اغیار را برای چه همخانه ساخته
ای همنشین چگونه شوم آشنای او[2]
کان بیوفا به مردم بیگانه ساخته
می نوش نرگسی که گل و غنچه در چمن
خود را به شکل ساغر و پیمانه ساخته

(۲۶۷)

B

خطی به گرد لب از مشک تر برآورده
چه مشک تر که از آن طرفه‌تر برآورده
زدند گرد تو صف نوخطان شهر آشوب
چه فتنه‌ها که به دور تو سر برآورده
به حسن فتنهٔ دوران شدی، چه حسن است این
جهان ز حسن تو شکل دگر برآورده
ره عدم به تمنّای آن دهان گیرم
خدا مراد همه در جهان برآورده
به جای تنگ لبت قطره قطره خون جگر
ز جسم مردم صاحبنظر برآورده
ز شوق روز وصالت فغان من هر شب
هزار ناله ز مرغ سحر برآورده
نهال قدّ ترا نرگسی درون دو چشم
به آب دیده و خون جگر برآورده

۱- A و G: خود
۲- A: تو

(۲۶۸)

B

چو ترک سرکش [من] وعدهٔ جفا کرده رسید بر سر آن وعده و وفا کرده
به طاق ابروی او چشم من کجا افتد چنانکه پشت مرا بار غم دو تا کرده
کجا روم چه کنم با کسی چه پیوندم که بخت از چو تو یاری مرا جدا کرده
چه سرکشیم ز تیغت که زخم تیغ ترا خدا ز روز ازل سرنوشت ما کرده
رسیده وصف تو در[1] شعر نرگسی به کمال
که هرچه گفته به وجه حسن جدا کرده

(۲۶۹)

B

یار ما، یار رقیبان جفاکار شده الله‌الله چه کسی با چه کسان یار شده
اگر از غصه در آن کوی دم خوش بودم تا شنیدم که سگش همدم اغیار شده
من چه بد کردم و از من چه گُنه واقع شد که ترا آن سبب این همه آزار شده
صبر دل گمشده و محنت جان افزوده کار بر من ز غم عشق تو دشوار شده
نرگسی از نظرت دور نخواهد خود را
گرچه در چشم عزیز تو بسی خوار شده

(۲۷۰)

G

ز خدا هلاک خود را طلبم هزار باره که هزار درد دارم ز دل هزار پاره
من و دردکاری خود، غم کار خود ندارم نه دوا نه چاره جویم، چه دوا کنم چه چاره
چه کنم ز نرگس و گل چو تو در نظر نباشی به کدام چشم بینم، به چه رو کنم نظاره
دُرِ اشک من در آن کو که فتاده‌ست هر سو به نظر چنان نماید که در آسمان ستاره
شده نرگسی غلامت، چو کُند به ره سلامت
اگرش جواب ندهی نکنی ز ره کناره

(۲۷۱)

B و M

مرا ز خوی بد تست بی‌شمار گله بیا که از تو کنم پیش تو هزار گله

۱- در متن نسخه: رسید و وصف رخت

تو گوش بر گلهٔ ما نمی‌کنی یکبار   اگر کنیم ز خویت هزار بار گله
اسیر چون تو کسی ساخت[1] روزگار مرا   دگر چرا کنم از جور روزگار گله
گله ز یار به هر جا طریق یاری نیست   کجا طریقهٔ یاری بود ز یار گله
ز حد گذشت ترا نرگسی شکایت ازو[2]
خموش باش زمانی به من گذار گله

(۲۷۲) B

از سگ او نتوان کرد به اغیار گله   پیش دشمن نکند هیچکس از یار گله
دوست شد با دگران یار، به من دشمن شد   بس که می‌کردم از آن یار ستمکار گله
گر تو این بار ز بدخویی خود بازآیی   شرط کردم نکنم از تو دگر بار گله
نرگسی از تو به تنگ آمده در[3] گلشن دهر
دارد از کنج قفس مرغ گرفتار گله

(۲۷۳) B

رخ نیاز به راه تو سوده‌ایم همه   درین دیار به راه تو بوده‌ایم همه
نمی‌رویم ز طوف درت به گشت چمن   که از تو بوی محبت شنیده‌ایم همه
به بندگان قدیمی کرم طریقهٔ تست   بدین طریق ترا آزموده‌ایم همه
ز چاک سینهٔ خود بر در تو خشنودیم   که روی دل به شکایت نموده‌ایم همه
چو [جمله دل][4] به وفای تو بسته‌ایم
زبان ز بهر دعایت گشوده‌ایم همه

(۲۷۴) B

لطفت به دیگران و به ما مهر و کین همه   حقّا که نیست بنده سزاوار این همه
آزار اهل دل مطلب کز برای تو   بیزار گشته‌اند ز دنیا و دین همه

۱- B: کرد (در B چهارمین بیت است)   ۲- B: او
۳- در متن نسخه: از
۴- در متن نسخه این بخش از مصراع سفید و ننوشته باقی مانده است.

پامال توسن تو رقیبان [نگشته‌اند][۱] یارب که گم شوند ز روی زمین همه
تا دیده‌اند لاله رخان عارض ترا بر رو گرفته‌اند همه آستین همه
چون نرگسی ز لاله‌رخان داشت داغها
بر تربتش شکفت گل آتشین همه

(۲۷۵)

G و B و M

وقت آن بی‌سرو پا خوش که در این میخانه دست از هر دو جهان شست به یک پیمانه
رو به صحرای عدم می‌کنم از شهر وجود که گرفته‌ست مرا خاطر از این ویرانه
در زبان همه افتاده حدیث من و تو گوش کن گوش که شد قصهٔ ما افسانه
بی‌تو بر گرد شبستان بتان چون گذرم شمع جایی که نباشد، چه کند پروانه
می‌دهد گریه مرا روی که بخت بد من آشنا روی مرا ساخت ز من بیگانه[۲]
نرگسی روی به ره کرده[۳] ز ویرانهٔ خویش
کس چه داند که کجا می‌رود این دیوانه

(۲۷۶)

B

ای که چندین مرحمت در حق دشمن کرده‌ای هیچ می‌دانی چه ظلمی در حقِ من کرده‌ای
در لباس دلبری پیراهنِ صبر مرا پاره پاره از گریبان تا به دامن کرده‌ای
تر شده گل از خجالت سرو بر جا مانده خشک تا به آن رفتار و قامت ره به گلشن کرده‌ای
امشب ای همسایه از معمورهٔ خود دور باش کز چراغ کلبهٔ من شمع روشن کرده‌ای
نرگسی از کف منه چون لاله جام باده را
بهر عشرت چون در این گلشن نشیمن کرده‌ای

(۲۷۷)

B

در جفا کوشیده از اهل وفا رنجیده‌ای وه چه واقع شد که بی‌موجب ز ما رنجیده‌ای
رنجشت جانکاه و من جان می‌دهم از رنجشت گر بخواهی رنج من از من چرا رنجیده‌ای
در کجا بودی که کردی قصد جان بیدلان جان فدایت باد یارب از کجا رنجیده‌ای

۱- در متن نسخه: نکرده‌اند
۲- (در M و B این بیت نیست)
۳- B و M: کرد

هر زمان بیگانه‌ای را آشنای خود مکن چون تو ای بد مهر از هر آشنا رنجیده‌ای
بار دیگر بگذران خود را ز خون نرگسی
زان جفاکش بی‌گنه چون بارها رنجیده‌ای

(۲۷۸)

B

من کی‌ام، در عشق او دیوانهٔ بی‌خانه‌ای خانه‌ام ویرانه و همخانه‌ام دیوانه‌ای
پا برون ننهم من دیوانه از ویرانه‌ها عاقبت سر می‌نهم در گوشهٔ ویرانه‌ای
تا کی از بی‌خانمانی جا کنم در کُنج دشت کاشکی بودی مرا در کوی او کاشانه‌ای
قصد خون آشنایان می‌کند بیگانه‌وار آشنایی نیست آسان با چنین بیگانه‌ای
خواب مرگش برد هر کس گوش کرد افسانه‌ام قصه کوته ای رقیب از من شنو افسانه‌ای
مست و بیخود هوشیاران را چه ساخت[؟]
نرگسی را ساخت بیخود نرگس مستانه‌ای

(۲۷۹)

B

ای جهانی را ز حسن دلکشت حیرانی‌ای یوسف ثانی تویی اما نداری ثانی‌ای
از سرشک دمبدم معمورهٔ تن شد خراب سیل در شهری که افتد، می‌کند ویرانی‌ای
سوی بستانم مخوان ای باغبان از کوی او پادشاه ملک عشقم، نیستم زندانی‌ای
دوستان بی‌مروت دشمن جان منند وای جان من که پیدا نیست یار جانی‌ای
می‌کشم پیش سگش جان را که آید پیش من
بار جانی را توان کردن به جان مهمانی‌ای

(۲۸۰)

B و G

غریبان جفاکش را سگش غمخوار بایستی گر از اهل وفا بودی بدیشان یار بایستی
مگو در مصر حسن آن ماه شهر آشوب را یوسف چو یوسف صد غلامش بر سربازار بایستی
ز بهر آنکه گلرخساره‌ای آتش زدی در من به جای هر سر مو در تنم صد خار بایستی
وفا را هیچ قدری نیست در شهر جفا کیشان کم‌است این جنس[1] آنجا،قیمتش بسیار بایستی

---

۱ – B: نقد

چه شد گر نرگسی پیش سگت از قدر خود دم زد
نکردی قصد خون او بدین[۱]مقدار بایستی

(۲۸۱)

B و M

نظری سویم از آن نرگس جادو کردی چشم این بود مرا از تو چه نیکو کردی
پاره می‌خواست رقیب تو دل زار مرا هرچه می‌خواست دل او به دل او کردی
رسم تو کشتن عشّاق شد از بدخویی این چه رسم است بدین رسم چرا خو کردی
ره نمودی و ربودی دل خونین جگران جمع کردی دل از ایشان[۲] و به ما رو کردی
نرگسی از چمن دهر گلی ناچیده
عمر خود را همگی صرف در آن کو کردی

(۲۸۲)

B و M

بر سر کوی بلا همنفس ما نشدی این همه بهر تو بودیم و تو پیدا نشدی
دوش در کوی تو فریادکنان می‌گشتیم نی‌ام آگه که خبردار شدی یا نشدی
شده‌ای دشمن جان من و من از دل و جان سعی کردم که شوی یار من اما نشدی
برو ای زاهد و در گوشهٔ خلوت بنشین شکر می‌کن که چو من عاشق و رسوا[۳] نشدی
نرگسی با سگ[۴] کویش همه جا رو داری
نشدی آدمی‌ای همدم او تا نشدی

(۲۸۳)

B

هجران نصیب من شد در اینچنین بهاری دستی به گُل نبردم، در پا خلید خاری
بی‌سر و خوش خرامی در بوستان چه گردم رخسار گل چه بینم بی‌روی گلعذاری
من کیستم که باشم در کویش از مقیمان این بس مرا که گاهی آنجا کنم گذاری
از خاک آستانش تا برده‌ام گرانی یکجا چو آب دیده نگرفته‌ام قراری
کارم بجان رسیده در ضعف و ناتوانی وز دست من نیاید درخدمت تو کاری
در روزگار هجران روزم چو شب سیه شد چون دیگران ندارم روزی و روزگاری

۱- G: به این
۲- M: دل ایشان (در M دو بیت اول غزل نیست)
۳- B: شیدا
۴- B: سر

چون نرگسی ز هجرش گشتم هلاک آخر
بختم نشد به فرمان، یارم نکرد یاری

(۲۸۴)

B

دشنام می‌دهی چو مرا نام می‌بری[1] نام مرا چه شد که به دشنام می‌بری
دشنام داده‌ای و ز ره تند می‌رسی از جان قرار و از دلم آرام می‌بری
چون زهر کام عیش مرا تلخ می‌کنی نام مرا گهی که به ناکام می‌بری
یک ره نمی‌بری به زبان نام من ز ننگ
نام رقیب را به صد اکرام می‌بری

(۲۸۵)

B و M

نظر چه غم که به رویم دگر نیندازی درین غمم که مرا از نظر نیندازی
چو آتش دل من روشنت شود ترسم که آتش دگرم در جگر نیندازی
چنین که روز به روزم خراب‌تر داری مرا عجب که ز بنیاد بر نیندازی
چه جای آنکه درآیی به خانه‌ام یک ره به هر رهی که نشینم گذر نیندازی
ترا ز دیده در آن نرگسی نمی‌شمرم
نظر ز عیب[2] اگر بر هنر نیندازی

(۲۸۶)

B و M

آگه نشد ز آتش پنهان ما کسی خون شد درون و لب نگشادیم با کسی
رفتی به گفتِ غیر و نکردی قبول[3] ما طفلی و خودپسند چه گوید ترا کسی
مشکل که از رقیب خلاصی بود مرا یارب کسی مباد گرفتار ناکسی
دیوانه کرده‌اید مرا ای پریوشان آن به که آشنا نشود با شما کسی
ز ابنای دهر چشم وفا نرگسی مدار
چون نیست در زمانه ز اهل وفا کسی

۱– در متن نسخه: می‌دهی
۲– ظاهراً در متن نسخه: غیب
۳– B: به قول

(۲۸۷)

A و B و M

فسانه‌ای است که مجنون بلا کشیده بسی / بلاکشی چو من مبتلا ندیده کسی
به زخم تیغ جفای تو می‌روم ز جهان / هزار شکر که با خود نمی‌برم هوسی
بیا که یک نفس از دیدنت بیاسایم[۱] / که از حیات مرا مانده است یک[۲] نفسی
مخند ای گل اگر سوخت خانهٔ بلبل / که در جهان فتد آتش ز مشت خارو[۳] خسی
ز پادشاهی روی زمین دلا چه کنم / مرا که نیست بدان گنج حسن[۴] دسترسی
بر آستانهٔ او بود نرگسی عمری
نرفت جای دگر چون نداشت ملتمسی

(۲۸۸)

B

ای دل نهان به است همه کار عاشقی / هر چند عاشقی، مکن اظهار عاشقی
خود را به عالمی مفروش ای که گشته‌ای[۵] / سودایی بتان و خریدار عاشقی
تا هیچ عاشقی نبرد پی به کار من / هرجا نشسته کرده‌ام انکار عاشقی
هر بوالهوس که داشته در سر هوای عشق / تا دیده حال من شده بیزار عاشقی
در عاشقی شدیم گرفتار صد بلا / یارب کسی مباد گرفتار عاشقی
تا چشم نرگسی به گل روی او فتاد
در پای دل خلیده مرا خار عاشقی

(۲۸۹)

B

شرمساری بوده بی‌رویت مرا از زندگی / چون نگه کردم به رویت مردم از شرمندگی
خشک شد در قحط سال وصل او کشت مراد / آه اگر ناید ز ابر رحمتش بارندگی
تا مرا از چشم افکندی ز پا افتاده‌ام / خاکساری نیست در کویت بدین افکندگی
بنده‌پرور گر نباشد شاه چندان باک نیست / بنده می‌باید که باشد در مقام بندگی
مرگ خود را نرگسی در دست آن مه دیده‌ای
نیک دیدی بارک‌الله این بُوَد بینندگی

۱- B: نیاسایم
۲- M: همین A: که ماند بی تو مرا از حیات یک
۳- B: آتش به خاره‌ای و
۴- B: حسن خوب
۵- در متن نسخه: کرده گشته

(۲۹۰)

B

من غمزده‌ام، همدم من غمزده اولی ماتمزده را صحبت ماتمزده اولی
از سلسلهٔ زندگی خویش بجانم در عشق تو این سلسله برهم زده اولی
از دست غمت سر به زمین چند توان زد سر از ستم عشق به عالم زده اولی
جایی که سخن از لب لعل تو کند دل آنجا سخن از غنچهٔ شبنم زده اولی
ای نرگسی از شادی عالم چه کند دل
عاشق به سر کوی بتان غمزده اولی

(۲۹۱)

B

در وفا بیشترم زان سگ کو می‌خوانی شکر باری که مرا بهتر ازو می‌دانی
می‌کنم پیش تو فریاد ز بیداد رقیب چه کنم داد مرا گر تو ازو نستانی
از سگان تو مرا تحفهٔ جان نیست دریغ به که در صحبت احباب بکوشم جانی
یافتم زندگی‌ای از نفس جان بخشت تا ابد ملک بقا باد ترا ارزانی
جای در کشور دل کرد به یک چشم زدن نگرفته‌ست کسی ملک بدین آسانی
قدم از سر کنم و گِردِ سرایت گردم در ازل قسمت ما تا شده سرگردانی
نرگسی کار ترا هیچ سروسامان نیست
الله الله چو بلای[1] سر و بی‌سامانی

(۲۹۲)

A و B

از زخم تو شد تازه مرا داغ نهانی دیگر من و عشق تو و زخم نگرانی
برگردنم از طوق وفای تو نشان است زخمی که به تیغ ستمت مانده نشانی
خواهی که شوی پیر در این دیر کهنسال ای مه به ادب باش در ایام جوانی[2]
تا پای تو آزرده در این راه نگردد زنهار که آزار به موری نرسانی
ای نرگسی آوارگی از کوی بتان جوی
تا چند توان بود در این عالم فانی

۱- در متن نسخه: چه بلایی

۲- (در A سه بیت اول نیست)

(۲۹۳)

B و M

چو لب به پرسش اهل نیاز باز کنی به یک سخن که بگویی هزار ناز کنی
طبیب خسته‌دلانی و چشم آن[۱] دارم که دست مرحمتی سوی من دراز کنی
رمیده‌ای ز من ای آهوی خجسته خصال کیم من و چه کسم کز من احتراز کنی
رقیب را و سگ[۲] خویشتن یکی مشمر
میان نیک و بد، آن به که امتیاز کنی

(۲۹۴)

B

چند ای دل فکر درد بیدوای من کنی از برای خود چه کردی کز برای من کنی
گریه بر حال منت آید ز دود آه من گر سری ناگاه در ماتم‌سرای من کنی
من چه سگ باشم که باشم آشنای چون تویی وه چه باشد گر سگت را آشنای من کنی
زود باشد کز گرفتاران زلف سرکشت بیوفایی بینی و ترک وفای من کنی
نرگسی چون در ادای حسن خوبان عاجزی
می‌شود گر گوش بر حسن ادای من کنی

(۲۹۵)

B

هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان می‌کنی خود پریشانی و ما را هم پریشان می‌کنی
دارد آن بیرحم میل کشتن من ای رفیق می‌کشم خود را اگر او را پشیمان می‌کنی
عشق مستولی شد ای ناصح چه پندم می‌دهی درد مهلک شد طبیب اکنون چه درمان می‌کنی
می‌کنی همدم به خود اغیار را وه چون کنم هرچه می‌گویم مکن بر رغم من آن می‌کنی
نرگسی دارد هوای لاله و گل، بی‌رخش
با کدامین خاطر خوش گشت بستان می‌کنی

(۲۹۶)

B و M

رقیب تو دارد سر آشنایی، به حق ناشناسی مکن آشنایی
تو چشم و چراغی شدم آشنایت که در آشنایی بود روشنایی[۳]

۱- در متن نسخه: او
۲- M: سگی
۳- (در B این مصراع نیست)

گرفتار کرد او[۱] به صد ابتلایم	اگر از بلای تو خواهم رهایی
تویی خسرو ملک خوبی و از تو	مُرا می‌شود آرزوی گدایی
نباشد بتر در جهان درد و داغی	ز درد غریبی و داغ جدایی
در آیینه دیدی و کردی سجودی[۲]	زهی خودپرستی، زهی خودنمایی
به معشوق و می مایلی نرگسی خوش
مکن بیش ازین دعوی[۳] خودنمایی

(۲۹۷)

B و M

کرد سودای بتی عقل مرا سودایی	نیست از عقل که ترسم دگر از رسوایی
همنشینی که دل تند[۴] کند پیدا نیست	چه کنم گر نکنم خو به غم تنهایی
هر طرف چند ببینیم و نبینیم ترا	دیده آن به که ببندیم از این بینایی
می‌کنی سوی من خسته نگاهی از دور	می‌کنم جان چه شود گر قدمی پیش آیی
از غم عشق طبیبا چه دهی پرهیزم	به خدا مرگ من است آنچه تو می‌فرمایی
شده زیبایی و[۵] حسن تو بلای دل من	ای به حسن آفت دلها چه بلا زیبایی
نرگسی دوش به خواب آن گل‌رو را دیدی
چشم از خواب همان به که دگر نگشایی

(۲۹۸)

B و M

زان کوی نرفتیم به هر جور و جفایی	هرگز گله از دوست نبردیم به جایی
آمد دلم از جور رقیب تو به فریاد	گر داد دل من ندهی، هست خدایی
آسوده دلی داشتم از عشوهٔ خوبان	شد باز بلای دل من عشوه نمایی
فریاد که از قافلهٔ عشق دگربار	در ناله درآورد مرا صوت درایی
چون نرگسی آشفته دماغی نتوان یافت
تا گشت گرفتار سر زلف دوتایی

۱- در متن نسخه: آن(در B این مصراع نیست)	۲- B: سجودش
۳- B: دعوی و	۴- M: شد
۵- B: زیبایی

رباعیات

(۱) B

در راه تو گوشم از خبر بازافتاد　　در وصل تو چشمم از نظر باز افتاد
چون خوی ترا بسر نیفتاد دلم　　از پای درآمد و به سر باز افتاد

(۲) B

آنجا که قضا رهزن حال تو شود　　گر خانه حصار است وبال تو شود
چون رحمت حق صورت حال تو شود　　صحرای گشاده حصن و مال تو شود

(۳) B

بر فرق من آتش توفشانی و دلم　　بر رهگذر غم تو نشانی و دلم
از جور تو جان رفت، تو مانی و دلم　　من ترک تو گفته‌ام، تو دانی و دلم

(۴) B

کردم به قمار دل دو عالم به گرو　　تن نیز به دست خون سپردم به گرو
مانده همه و نمانده چیزی با من　　من ماندم و نیم جان و یکدم به گرو

قطعات و اشعار پراکنده

B (۱)

هرجا که کج روی است سرافراز عالم است   بالای چشم خلق چو ابرو گرفته جا
او خوش نشسته، من سر خدمت فکنده پیش   در خدمتش ستاده به یک پای چون عصا

B و M (۲)

خوش آن رندی که تا باشد در این دیر   کند چون شمع روشن انجمن را
ز نیک و بد بجوید نقل و باده   ز جام کس نیالاید دهن را
گر آب چشمهٔ حیوان دهندش   نریزد آب روی خویشتن را

B و M (۳)

هیچ شک نیست که از منت تو   دل ارباب یقین می‌ماند
دل به دست آر و دل از دست مده   کان نمی‌ماند و این می‌ماند

B و M (۴)

بی‌زر و سیم نرگسی هر چند   گره از کار بسته نگشاید[1]
چشم بر زر مدار چون نرگس   چشمت از سر اگر برون آید

M (۵)

خوش آن دم که خوش بودم از روزگار   مرا بود میخانه دارالقرار[2]

B و M (۶)

شاهد اشعار من آراسته   عارض زیبا و خط عنبرین

۱- در B تنها بیت اول هست.

۲- (این بیت، آخرین بیت نسخهٔ M است.)

خالها از نقطه زد بر روی خود   تا شود آشوب عقل خورده‌بین
خوبرویان صورتی دارند و بس   در حقیقت صورت معنی است این

(۷)

M

ز بس ای بد درون در آش دادن   نمودی زهرچشم و قهر کردی
به زهرچشم هر زهری که داری   به خونخواران مسکین زهر کردی

(۸)

M

چند ای دون ز سفرهٔ سفله   نان خشکی به عار و ننگ خوری
بر شکم سنگ بند[۱] و هیچ مخور   گر خوری نان سفله، سنگ خوری

(۹)

M

به یاد صفحهٔ رخسار او کز مه فزون آمد   گشادم فال مصحف، سورهٔ یوسف برون آمد[۲]

(۱۰)

M

آمد شیطان به هم آوازیت   خیز که شیطان ندهد بازیت
شب همه شب راست کنی جای خویش   هیچ نداری غم فردای خویش[۳]

(۱۱)

M

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود   دل تیر را نشان کند و از قفا رود[۴]

(۱۲)

M

ز شهر نامرادی رخت بستیم   دیار نامرادیُ خوش نشستیم[۵]

۱- B: بند سنگ
۲- مجالس النفائس (میرنظام‌الدین علیشیر نوایی) ص ۲۳۸
۳- تحفهٔ سامی (سام میرزا صفوی) ص ۱۱۵
۴- هفت اقلیم (امین احمد رازی) ص ۱۹۲
۵- هفت اقلیم (امین احمد رازی) ص ۱۹۲

فهرست نام کسان[1]

افلاطون ۶۲

حسن ۵

خسرو ۵ - ۱۸

خضر ۲۷ - ۳۳ - ۴۹ - ۱۰۵ - ۱۴۳ - ۱۵۷

خواجه ← محمّد (ص)

سکندر ۳۳

شاه ولایت ۲۲۴

شکر ۱۷۵

عیسی ← مسیحا

قارون ۶۴

کوهکن ۲۱۶

لیلی ۶۴

مجنون ۱۸ - ۶۴ - ۸۵ - ۱۴۸ - ۲۱۶ - ۲۶۶

محمّد (ص) ۱۹۹ - ۲۱۴

مسیحا ۳۲ - ۳۳ - ۱۴۷ - ۱۵۷ - ۱۶۶ - ۱۸۰ - ۱۸۸ - ۱۹۷ - ۲۲۳

یعقوب ۳۱ - ۷۴

یوسف ۳۱ - ۷۴ - ۱۱۷ - ۱۳۷ - ۱۴۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - (پ ۹)

---

۱ - بر اساس شمارهٔ غزل است. ضمناً برای شناسایی اشعار پراکنده از حرف (پ) در کنار شماره‌ها استفاده شده است.

فهرست نام جایها

باغ فردوس ۱۹۳
بیت‌الحزن ۱۲۳
چین ۱۶ - ۱۲۴
خطا ۱۶
سدرهٔ طوبی ۴۱
کعبه ۱۸۲ - ۲۲۵ - ۲۳۸
کنعان ۱۱۷
گلستان ارم ۱۹۳
مصر ۱۳۷ـ ۱۱۷ - ۲۵۱ - ۲۸۰

فهرست نام حیوانات

آهو ۱۶ - ۳۷ - ۲۹۳

بادپا ۶۵ - ۶۷

بلبل ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۹ - ۲۸۷

پروانه ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۲۷۵

جغد ۸ - ۱۹۲

زاغ ۱۵۶

سگ ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۱
- ۶۶ - ۶۷ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۵
- ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۸۱ - ۱۹۶ - ۲۰۰ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۷ - ۲۲۳ - ۲۳۰ - ۲۳۳ - ۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴
- ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۷۲ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۴

شیر ۲۳

طایر ۱۴۲

طوطی ۱۵۶

عندلیب ۱۰۲ - ۱۲۶ - ۱۷۹

غزال ۲۳ - ۳۷ - ۱۶۲ - ۲۱۹

کبوتر ۳۹ - ۱۵۹ - ۲۴۷

مرغ ۲ - ۳۴ - ۹۸ - ۱۰۳ - ۱۲۲ - ۱۶۱ - ۱۷۰ - ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۵۹ - ۲۶۷ - ۲۷۲

مرغ سحر ← مرغ

مور ۲۹۲

هما ۱۰۳ - ۱۱۲ - ۲۶۰

فهرست راهنما

آبروی شراب	۴۹	انگشت‌نما	۱۸۷
آب زلال خضر	۲۷	باریک‌بین	۱۱۳
آب زلال وصل	۱۱۵	باغ وصال	۲۳۱
آتش بی‌شعله	۱۲۱	بخت همایون	۱۱۲
آتش‌پرست	۷۵	بندگان قدیمی	۲۷۳
آدمیگری	۴ - ۴۳	بزم ترشرویان	۲۰۱
آفتاب جمال	۵۵	بزم وصال	۲۳۹
آه آتشناک	۶۹	بی‌خواست	۱۸
آه آتشین	۹۰	پیراهن صبر	۲۷۶
ابر نیسان	۲	پیراهن ناموس	۵۳
ابنای دهر	۲۸۶	پیر عشق	۱۸۱
ارباب سلامت	۱۰۸	پیمانهٔ تقوی	۳۹
افتان و خیزان	۱۳۴	تحفهٔ جان	۲۹۱
انگشت سلامت	۸۷	تن تنها	۸۹
		تیر آه	۱۰۰
		تیزچشم	۱۱۸
		تیغ استغنا	۱۹ - ۵۷
		تیغ امتحان	۸۴
		تیغ تغافل	۲۲۶
		چشم گهربار	۶۱

چشمه چشمه ۸۵
چشمه‌سار جهان ۱۰۴
چنگ فراق ۱۲۲
حال ابتر ۳۳ - ۲۴۴
حرف خوشدلی ۳۰
حسب حال ۱۲۸
حُسن گلوسوز ۱۰
حق نمک ۱۵۹
خار غصه ۲۲
خاک‌نشین ۳۸
خسرو ملک جنون ۱۸
خشت لحد ۱۳
خواب اجل ۱۵ - ۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۹۱
خواب مرگ ۵۷
خوان قضا ۹۲
دار دنیا ۲۱۹
داغ پشیمانی ۴۷
درد انتظار ۵۶
درد دین ۱۳۷
دُرِ نظم ۸۱
دود برآوردن ۲۵۷
دیر کُهنسال ۲۹۲
ذوق پابوس ۱۸۵
رخش جفا ۱۷۵
رنگ وفا ۱۷۹
روی شراب ۴۹
زاهد خشک ۳۲
زاهد دین‌دار ۷۴
زبان قلم ۸۸
سایه صفت ۱۹۹
ساقی کوثر ۲۲۰
سرآمد ۱۳۵
سر از کار بیرون آوردن ۲۵۱
سرحدّ عدم ۱۹۹
سرود دردمندان ۲۴۵
سفینهٔ غزل ۱۲۸
سلسلهٔ زندگی ۲۹۰
سموم حادثه ۱۵۴
شعر دردناک ۲۴۵
شعر عاشقانه ۲۶۰
شوخ نامسلمان ۶۲
شهر عدم ۷۲
شهنشاه جنون ۱۷۰
طاق ابرو ۱۵
طریق ادب ۵۰
طوق وفا ۲۶۱ - ۲۹۲
عجم ۲۵۲
عرب ۲۵۲
عرض لشکر ۲۱۱
عقل حیله‌ساز ۱۳۳
غریب‌نوازی ۱۲۶
غزلسرایی ۲۵۹
غزلهای عاشقانه ۲۵۹
غمکدهٔ عالم ۲۴۶
غنچهٔ دل ۷۹
فال مُصحف (پ ۹)

قباگلگون ۸۵
قسمت ازلی ۲۳۷
کافر عشق ۴۷
کافر ماجرا ۲۵۳
کسب کمال ۱۹۵
کشتراز عمر ۱۵۴
کشتهٔ بهانه ۲۶۰
کمانخانهٔ ابرو ۲۰۷
کوه کوه ۳۲
گدای فقر ۱۳۱
گلبرگ عذار ۶۶
گل جنون ۱۱۱
گل مقصود ۹۶
گنج وصال ۱۴۴
گورستان مهجوران ۳۵
لباس حیات ۱۹۲
لطف قهرآمیز ۱۶۱
متاع جهان ۲۴۴
مجلس‌آرا ۱۳۰ - ۱۳۸
محنت دلخواه ۲۱۵
مردم موزون ۱۱۲
مصر حُسن ۲۸۰
مصر عشرت ۲۵۱
مقام تفرقه ۶۳
مقبول قبول ۱۹۹
ملازمت غایبانه ۱۰۰
ناوک بیداد ۲۳۷
ناوک دلدوز ۱۰
نخل آرزو ۹۷
نرگسی‌وار ۲۰۲
نشئه‌ناک ۱۹۰
نقل مکان ۱۸۶
واحسرتا ۱۱۵
همزانو ۱۳۰
هوس سجده ۹۳
یوسف ثانی ۲۷۹ - ۱۳۷
یوسف رخ ۱۴۸

فهرست غزلیات

آبی که دور از لب آن سیمبر خورم ۱۰۹
آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ۵۶
آ گه نشد ز آتش پنهان ما کسی ۱۳۹
آمد شیطان به هم آوازیت ۱۴۷
آن پریرو چو نیاید به در از خانهٔ خویش ۹۹
آن تندخو به کشتن احباب مایل است ۶۲
آنجاکه قضا رهزن حال تو شود ۱۴۵
آنچه بر جان من آن شوخ ستمگر می‌کند ۸۴
آن راکه درد عشق تو دیوانه ساخته ۱۳۳
آن شاخ گل چو قدکشد و دلربا شود ۸۷
آنکه بهر امتحان تیغ جفا بر من زند ۸۳
آورده‌ام به تنگ ز آه و فغان ترا ۵۰
آه کز خانه نیامد به در آن ماه امشب ۵۹
از اسیران بلا کش سر و سامان مطلب ۶۰
از بتان سجده به آن حُور لقا آوردم ۱۰۶
از تاب باده تا شده گل‌گل عذار او ۱۲۸
از تو دل غمگین و من ناشاد از دست رقیب ۶۰
از تو سنگین‌دل و بی‌رحمتری پیدا نیست ۶۷
از جور رقیب و ستم یار بجانم ۱۱۱
از خا ک پیش آن بت بی‌با ک کمترم ۱۰۹
از خدا ناوک او را به دعا می‌طلبم ۱۰۴
از دیده بی‌عذار تو خونابها چکید ۹۰
از زخم تو شد تازه مرا داغ نهانی ۱۴۱
از زندگی جدا ز تو شرمندگی بود ۸۶
از سگ او نتوان کرد به اغیار گله ۱۳۵
از غمت گرچه به صد گونه بلا افتادم ۱۰۵
از قید زندگی غرض من رضای تست ۶۵
اغیار لب به طعن سگانت گشوده‌اند ۸۲
افزود شوربختی‌ام از لب گزیدنش ۹۷
افسانهٔ عشقم از و شد داستان دیگران ۱۲۲
افکندی‌ام ز چشم، طریق اینچنین نبود ۸۵
ا گر جان بر لب آید کی کنم ظاهر غم خود را ۵۰
الهی سایهٔ آن سرو بالا ۵۶
امروز منم بر سربازار ملامت ۷۲

ای اسیر خط سبز تو همه سیمبران	۱۲۱
ای بیخبر ز محنت شبهای تار من	۱۲۵
ای جهانی را ز حسن دلکشت حیرانی‌ای	۱۳۷
ای حُسنِ دلربای تو آشوب نام و ننگ	۱۰۱
ای دگرگون ز تو خورشید جمال دگران	۱۲۱
ای دل آگه ساختی از حال من اغیار را	۴۸
ای دل اسیر زلف دلارای دیگرم	۱۰۹
ای دل به گرد آن بت پیمان شکن مگرد	۷۷
ای دل خیال کعبه از آن خاک در مکن	۱۲۴
ای دل نهان به است همه کار عاشقی	۱۴۰
ای صبا از نفست بوی کسی می‌آید	۸۹
ای که چندین مرحمت در حق دشمن کرده‌ای	۱۳۶
ای که می‌پوشی لباس آن بت بدکیش را	۴۸
ای که می‌گویی مرا از بهر دلداری گذر	۹۳
ای مرا وقت گل از هر مژه باران دگر	۹۱
ای نوردیده بهر خدا از نظر مرو	۱۳۲
بازآ که گذشت آب دو چشم از سرم امروز	۹۴
بجز شمار غم بی‌حساب کارم نیست	۶۹
برد فکر رُخَت از دست به یکبار مرا	۴۵
بر سر آن کو گریبان چاک و رسوا می‌روم	۱۱۷
بر سر کوی بلا همنفس ما نشدی	۱۳۸
بر سر هزار سنگ جفا خورده‌ام ز تو	۱۳۰
بر فرق من آتش توفشانی و دلم	۱۴۵
برون خانهٔ چشمم ز گریه پر خون است	۶۴
بستهٔ طرهٔ آن سرو سهی قد شده‌ام	۱۰۳
بستی به رگ جان من آن موی میان را	۴۲
بس مشکل است کار دل از دلنواز ما	۵۶
بگذشت عمر در غم آن سرو قد مرا	۴۶
بلاست چشم تو هر گوشه مبتلایی را	۵۵
بهار بی می گلگون نمی‌توان بودن	۱۲۲
به اهل درد تا کی چرخ کج رفتار بد باشد	۷۹
به باده شست قدح لعل دلستان مرا	۴۴
به جور ساز، دل از مهر یار شاد مکن	۱۲۳
به خاک پای صراحی و آبروی شراب	۵۹
به دور لعل لبت دور جام خواهد بود	۸۵
به صد بیچارگی افتاده‌ام نظارهٔ من کن	۱۲۴
به صد کرشمه چو آن نازنین برون آمد	۸۲
به قصد کشتنم آن کینه‌جو نمی‌آید	۸۹
به کوی یار ز غوغای بیدلان جا نیست	۶۷
به گرد کوی تو گردم ز تو وفا طلبم	۱۰۴
به گردون می‌رسانم شب همه شب یارب خود را	۵۰
به من مگوی دلا کز تو من نیاسودم	۱۰۷
به یاد صفحهٔ رخسار او کز مه فزون آمد	۱۴۷
بی‌زر و سیم نرگسی هر چند	۱۴۶
بیقراری در شب هجر تو شد آیین مرا	۴۳
پس از مردن بجز دود دل اندوهناک من	۱۲۶
پیش تو بد نمود رقیبم بلاست این	۱۲۷
پیش تو قاصدی که ز هر جا سخن کند	۸۴
تا خبر یافته از بی سروسامانی ما	۵۸
تا دل جدا از آن بت پیمان‌شکن نشد	۸۱
تا سگ او دیده هر سو اشک گلگون مرا	۴۳
تا شد سر سودازده پامال غم عشق	۱۰۱
تاکی نهیم بر دل و جان فگار داغ	۱۰۰
تنم ز عشق تو از پا فتاده در غربت	۶۰
تیره شد روز از آن شمع شب‌افروز مرا	۴۴
تیری که افکنی اگر از دل خطا رود	۱۴۷

جا بر آن در کرده‌ام از خدمت بسیار خویش ۹۸
جان بُرد بار غصّه و غم از دیار عشق ۱۰۰
جان دهم چون به شکر خنده دهن باز کند ۸۳
جان شیرین لعل شکر بار جانان من است ۶۳
جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا ۴۸
جان کندن است کار من از هجر یار خود ۸۶
جان و دلی که هست فدای تو می‌کنیم ۱۱۹
جدا ز خیل سگان تو ناتوان شده‌ام ۱۰۴
جفا چو مرحمت یار بیوفای من است ۶۴
جگر چاک و دل ریش ز جانان دارم ۱۰۸
جلوه ده از پرده آن رخسار شهر آشوب را ۵۲
چشم خونبار بود هر زخم تیغش بر تنم ۱۱۶
چشم خونریز تو از راه بَرَد بیرونم ۱۱۶
چند ای دل فکر درد بیدوای من کنی ۱۴۲
چند ای دون ز سفرهٔ سفله ۱۴۷
چند باشم تلخکام از لعل شکّربار او ۱۲۸
چند تیرت گذرد از دل بیحاصل من ۱۲۶
چند دل از ستمت طرح وفا اندازد ۷۷
چو ترک سرکش [من] وعدهٔ جفا کرده ۱۳۴
چو تنگنای جهان جای دلگشایی نیست ۷۰
چو دیده اشک فشان شد ز کوی او رفتم ۱۰۵
چو سگ در کوی او گردم همه شب از برای او ۱۲۹
چو لب به پرسش اهل نیاز باز کنی ۱۴۲
چون ز بزم شمع‌سوز عشق ظاهر می‌شود ۸۸
چون سایه شدم پست ز پامال غم تو ۱۳۰
چون صبا گر بگذرد بر خاکساران توسنش ۹۷
چون صبا هرگه که از کوی تو سر بر می‌کنم ۱۱۴
چون صراحی دور از آن لبهای میگون می‌گریست ۶۶
چون نصیحت نشنود دل ترک گفت وگو دهم ۱۱۷
چه سِحرها که ترا در دو چشم جادو نیست ۷۰
حاصل من ز مهی رنج و ملال است امسال ۱۰۲
حکایتی که به آن سرو ناز می‌گویم ۱۲۰
خاطر ز قید کون و مکانم گرفته است ۶۵
خبر از گریهٔ خونین جگری نیست ترا ۵۱
خبری سوی من از جانب جانان نرسید ۹۰
خدایا تلخ گردان در مذاقم عیش عالم را ۴۴
خدمت خوبان نه بهر مزد و منّت می‌کنم ۱۱۴
خطی به گرد لب از مشک تر برآورده ۱۳۳
خواری از خلق جهان عزّت درویشان است ۶۲
خوبان دل از برای چه کردید بد به ما ۵۷
خوش آن دم که خوش بودم از روزگار ۱۴۶
خوش آن رندی که تا باشد در این دیر ۱۴۶
خوش آن کسی که دل از لذت جهان برداشت ۷۱
خونخواره‌ای که نیستش از مرگ و زیست باک ۱۰۱
دارم سخنی از لب جانان به که گویم ۱۲۰
در بزم عشق بی‌غم او دم نمی‌زنم ۱۱۲
در بزم غمت برد ز خود ساغر دردم ۱۰۶
در بیابان سایهٔ همراه من تنها بس است ۶۱
در جفا کوشیده از اهل وفا رنجیده‌ای ۱۳۶
در خلد ز هجران تو مأوا چه کند کس ۹۵
در خیل مردمان تو درآورده‌ای مرا ۴۲
دردا که درد دل نبود پیش یار درد ۷۵
درد دردی چون به اهل بزم مست من دهد ۸۸
در دست جام باده و در سر هوای گل ۱۰۳
درد غربت در فراق او مرا بیمار کرد ۷۶
درد غربت کشم و ناله کنم از ستمت ۷۲

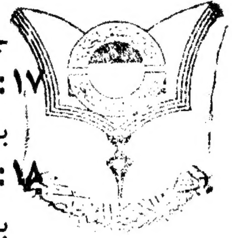
در دیار عدم از جور تو آزاری نیست	۷۰
در راه تو گوشم از خبر بازافتاد	۱۴۵
در راه عشق هر چه رسد رد نمی‌کنم	۱۱۵
در سر هوس سجدهٔ آن خاک درافتاد	۷۴
در سر هوس سجدهٔ آن خاک در افتاد	۷۴
در غریبی رو به درگاه تو آوردیم ما	۵۷
در کلبهٔ غم من یاری اگر درآید	۸۹
در کوی تو کمتر ز غلامان کمینیم	۱۱۹
درمان درد عشق مرا در ضمیر نیست	۶۹
درمان دل از عشق تو آسان نتوان کرد	۷۷
در وفا بیشترم زان سگ کو می‌خوانی	۱۴۱
دشمن احباب گشتی دوست با اغیار باش	۹۶
دشنام می‌دهی چو مرا نام می‌بری	۱۳۹
دگر به کام دل ای بوالهوس نمی‌گردم	۱۰۶
دل ز نیک و بد ایام رمیده‌ست مرا	۴۷
دل ز هجران تو جان را به سبکباری داد	۷۵
دل مرا غم و درد تو ساخت منزل خویش	۹۸
دل نشد هیچ از آن طرهٔ طرّار خلاص	۹۹
دلا از درد او خون می‌خور و ترک تظلّم کن	۱۲۴
دلا بگریز از نیکان و همراهی مکن بد را	۴۹
دلا به مسند شاهنشهی قرار مگیر	۹۳
دلا ز عشق بتان زار کرده‌ای خود را	۴۹
دلا شدم به غم و غصّه مبتلا از تو	۱۲۹
دلم از بیم جدایی تو پر خون باشد	۸۰
دور از آن، شب الم و روز ملالی دارم	۱۰۸
دوستان راکام دل هرگز نشد حاصل ز تو	۱۳۰
دوش در صحبت گرفتم کام دل از ساغرش	۹۶
دیده از بیداری شبها نیاساید مرا	۴۶
رخ نیاز به راه تو سوده‌ایم همه	۱۳۵
رسوا شدم چو چشم من افتاد سوی تو	۱۳۲
رسوایم و در کوی بتان خاک نشینم	۱۱۷
رفتم که خو به فرقت آن بیوفا کنم	۱۱۲
رفتیم از آن در و به سگش جاگذاشتیم	۱۱۸
رقیب تو دارد سر آشنایی	۱۴۳
رقیب نغمه‌سرا در درون خانهٔ تو	۱۳۱
روز بیطاقت و شب در تب و تابم بی‌تو	۱۳۲
روز و شب از غم تو مرا خورد و خواب نیست	۶۷
روز و شب افتاده‌ام در گوشهٔ میخانه مست	۶۶
روزی که درس عشق تراگوش کرده‌ایم	۱۱۸
روزی که می‌شوم ز تو ای سیمتن جدا	۵۳
ز آستان امیدم مران به خواریها	۵۸
زان کوی نرفتیم به هر جور و جفایی	۱۴۴
ز بار محنت هجران اگر کمر بندم	۱۰۷
ز بزم عیش نشد شیشه‌ای حوالهٔ ما	۵۷
ز بس ای بد درون در آش دادن	۱۴۷
ز بهر آنکه بسوزم به داغ هجرانت	۷۳
ز جان کندن خلاصی داد ما را خنجر تیزش	۹۷
ز خدا هلاک خود را طلبم هزار باره	۱۳۴
ز درد ناله و یارب برآورم هر شب	۵۹
ز شهر نامرادی رخت بستیم	۱۴۷
ز قید عشق جفاپیشه‌ای رهایی به	۱۳۳
ز نو آن تندخو جا داد در دل کینهٔ ما را	۵۱
زین دامگه که تار تعلّق گُسسته‌ایم	۱۱۸
سخن به تنگ شکر گر نداشتی دهنش	۹۷
سرخاک شد به راه تو ای سیم تن مرا	۴۳
سر کویش که هر سو بیخودی افتاده زار آنجا	۵۳

سرگشته ساخت آهوی چشمت غزاله را ۵۴
سر من خاک ره شوخ ستمکار من است ۶۳
سر نیاز به راهت نهاده خاک شدم ۱۰۷
سعادتی است به گرد در تو گردیدن ۱۲۳
سفر کردم که کار من به خاطر خواه من باشد ۷۹
سگان آن سر کو را به خود همدم نمی‌بینم ۱۱۶
سگِ تو از همهٔ عالم وفا بهتر ۹۱
سگ توایم و نداریم آشنای دگر ۹۲
سگش در ناله شد ای دل ببر زان کو گرانی را ۵۵
شاهد اشعار من آراسته ۱۴۶
شب ز روز سیه هجر تو خون بود دلم ۱۱۱
شب ز فکر چشم مستش بیقراری می‌کنم ۱۱۵
شب عیدم ز فراقت غم دیگر باشد ۷۹
شب فراق تو خواب اجل ربود مرا ۴۶
شبی که جای بر آن آستانه خواهم کرد ۷۶
شد فتنه به هرجا که نمودی قد و قامت ۷۲
شرمساری بوده بی‌رویت مرا از زندگی ۱۴۰
ظاهر نکنم پیش رقیبان الم دل ۱۰۲
عرض حال تن بیمار کنم ۱۱۳
عمری نصیب ما غم و درد حبیب بود ۸۵
عید شد یاران به یاران همنشین و هم‌نفس ۹۵
غریبان جفا کش را سگش غمخوار بایستی ۱۳۷
غمزه‌اش دل برد و چشمش غارت دین می‌کند ۸۴
فتاد سوی چمن چشم اشکبار مرا ۴۵
فسانه‌ای است که مجنون بلاکشیده بسی ۱۴۰
فکر بلای عشق ز جامی برد مرا ۴۷
کار من از جور تو جز ناله‌های زار نیست ۶۸
کجا از عید گردد شاد چون دل مبتلا باشد ۷۸
کردم به قمار دل دو عالم به گرو ۱۴۵
کس چو من عاشق خوبان جفا کار مباد ۷۴
کسی که گرد تو ای سرو سیمبر گردد ۷۸
کنم چون شمع مجلس شب همه شب خدمت او را ۴۱
گذاشتیم به عشق تو دین و دنیا را ۵۲
گرچه در عالم پر فتنه دلی بی‌غم نیست ۶۹
گر چه ما را از تو ای بدخو وفا مطلوب نیست ۶۷
گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد ۸۱
گرد او ای دل صد پاره نجویم چه کنم ۱۱۴
گرد سودای بتی عقل مرا سودایی ۱۴۳
گر دمی صد بار می‌رانی مرا از کوی خویش ۹۹
گر ز رنگ زرد من حاضر شدی بیدرد من ۱۲۴
گرفت آینه وز روی خود نقاب انداخت ۶۱
گر نبود شب گنه گریهٔ صبحگاهیم ۱۲۰
گرنیم عاشق، گریبان تا به دامن چاک چیست ۶۶
گشت در زلف دو تای تو مرا زاری دل ۱۰۳
گلشن کوی تو از کون و مکان ما را بس ۹۵
لبالب می‌کشم ساغر ز دست سرو ناز خود ۸۷
لب همان به که ببندیم و حکایت نکنیم ۱۱۹
لطفت به دیگران و به ما مهر و کین همه ۱۳۵
للهالحمد که آن خسرو دوران آمد ۸۲
ما را خبر ز رفتن آن سیمبر نشد ۸۱
ما را شکایت از ستم او کجا رسد ۷۸
ما عاشقیم و مرتبهٔ عشق پست نیست ۶۸
مرا آشفتگی از زلف یاری است ۶۵
مرا چون دید لب بست از سخن زنجیر موی من ۱۲۷
مرا ز خوی بد تست بی‌شمار گله ۱۳۴
مرا همیشه وصال تو در خیال بود ۸۵

مست و خندانی نباشد باک از خون مَنَت ۷۳
مقیم کعبهٔ کویت شدیم بار دگر ۹۱
مکن بیگانگی ای بیوفا بهر خدا با من ۱۲۵
مگر از خط سبز آراست آن لعل شکر خارا ۵۳
مگو که رفت طریق وفا ز یاد مرا ۴۷
مگو که وعدهٔ جور و جفا ز یار بد است ۶۱
من ای مرغ سحر امشب به افغان می‌دهم جان را ۴۲
من بی‌خانمان سرگشته تاکی در جهان باشم ۱۱۰
منِ بیمار در هجر تو عزم آن جهان کردم ۱۰۵
منعش از صحبت اغیار نخواهم کردن ۱۲۲
من غمزده‌ام، همدم من غمزده اولی ۱۴۱
من که وابستهٔ آن سرو سهی قد باشم ۱۱۰
من کی‌ام، در عشق او دیوانهٔ بی‌خانه‌ای ۱۳۷
منم ز کوی فراغت کشیده پای مراد ۷۵
منم که خاطر شادی ندیده‌ام هرگز ۹۳
من نه آنم که مرا از تو شکایت باشد ۷۸
من و سجود درت رو به هیچ سو نکنم ۱۱۳
میان ما و سگ کوی تو جدایی نیست ۷۱
نبودم در خور همراهی سرو روان خود ۸۷
ندارم هیچ غم گر در غریبی صد الم دارم ۱۰۸
ندیدم روی نیکویی ز یاری بداندیشان ۱۲۲
نسیم صبح از آن طره مشکبار آید ۸۸
نظر چه غم که به رویم دگر نیندازی ۱۳۹
نظری سویم از آن نرگس جادو کردی ۱۳۸
نقد هستی مرا عشق تو نابود کند ۸۳
نماز و روزه دوتاکرد سرو ناز ترا ۵۱
نمی‌خورم غم و بی‌غم نمی‌زنم دم هیچ ۷۳
نمی‌رود ز سر من هوای خانهٔ تو ۱۳۱
نواب گشتهٔ عشقت ز حد برون باشد ۸۰
نوروز و نوبهار و مرا صد الم هنوز ۹۴
نیست روزی که به سر طوف سرایت نکنم ۱۱۳
وفا در دل نگردد هرگز آن شوخ جفاجو را ۵۴
وقت آن بی‌سرو پا خوش که در این میخانه ۱۳۶
وقت آن شد که به جایی بسپارم خود را ۴۹
وه که آشفته چنین طرهٔ جانانم کرد ۷۶
وه که افگارم ز مژگان دلارای دگر ۹۲
ویرانهٔ دل گشت حریم حرم او ۱۲۸
هجران نصیب من شد در اینچنین بهاری ۱۳۸
هرجا که کج روی است سرافراز عالم است ۱۴۶
هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان می‌کنی ۱۴۲
هر کبوتر که برد نامهٔ اغیار برش ۹۶
هر کجا بینم رقیبان را تغافل می‌کنم ۱۱۵
هرگز نبود عمر گرانمایه‌تر از تو ۱۲۹
هرگز نَرَست دل ز کمند دوتای تو ۱۳۱
هرگز نکند دل ز سگ یار فراموش ۹۸
هر نفس در عشق آهی از دل محزون کشم ۱۱۱
هلال عید ز رخ ساقیا نقاب کشید ۹۰
همه شب آهم از بی‌رحمی آن نازنین باشد ۸۰
هوای وصل تو ای سرو ناز پرور من ۱۲۶
هیچ است پیش رای تو تدبیرهای ما ۵۸
هیچ شک نیست که از منت تو ۱۴۶
هیچ غم نیست گر از عشق مرا صد الم است ۶۲
هیچگه از هیچ راهی آن قباگلگون نرفت ۷۱
یارب امشب محرم راز نهان او که بود ۸۶
یارب به سرو من که رساند پیام من ۱۲۷
یار ما، یار رقیبان جفا کار شده ۱۳۴

انتشارات روزنه منتشر کرده است:

۱: **ترجمهٔ زخم** (شطحیات)
احمد عزیزی
۲: **یک مرد و یک خرس** (فیلمنامه)
مسعود جعفری جوزانی
۳: **شرح جنون** (تفسیر موضوعی دیوان حافظ)
سید احمد بهشتی شیرازی
۴: **مجموعه‌ای از کاریکاتورهای جواد پویان**
۵: **مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی** / دکتر صادق زیباکلام
۶: **دریغا عشق...** کاریکاتورهایی از جواد پویان
۷: **رباعی‌نامه** (گزیده رباعیات از رودکی تا امروز)
سید احمد بهشتی شیرازی
۸: **در آغاز زن بود** (شعر)
سعادالصباح (شاعره عرب) ترجمهٔ وحید امیری
۹: **دیوان پریش شهرضائی**
۱۰: **ملکوت تکلّم** (شعر) احمد عزیزی
۱۱: **ما چگونه ما شدیم** (ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران)
دکتر صادق زیباکلام
۱۲: **رسالاتی در خوشنویسی** / حمیدرضا قلیچ‌خانی
۱۳: فرهنگ واژگان واصطلاحات خوشنویسی و هنرهای وابسته
حمیدرضا قلیچ‌خانی
۱۴: **موج سوم دموکراسی در پایان سدهٔ بیستم**
ساموئل هانتینگتون ترجمه دکتر احمد شهسا
۱۵: **هزار قطعه** (گزیدهٔ قطعات از آغاز تا امروز)
به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی
۱۶: **تاریخ سینمای ایران**



جمال امید
۱۷: عراقی‌نامه (مشکلات دیوان عراقی)
به اهتمام دکتر سیدحمید طبیبیان
۱۸: شیخ و شوخ (رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر قرن قاجار)
به اهتمام دکتر احمد مجاهد
۱۹: کنوزالعرفان و رموزالایقان (شرح اشعار مشکلهٔ مثنوی)
شارح: محمد صالح قزوینی: به اهتمام دکتر احمد مجاهد
۲۰: واژه‌نامهٔ ابدی
احمد عزیزی
۲۱: غزالستان
احمد عزیزی
۲۲: شطح فلسفی
احمد عزیزی
۲۳: خاطرات یک بچهٔ ناقلا (نوشتهٔ وامبا)
ترجمهٔ دکتر مرتضی کلانتریان
۲۴: المقدمات من کتاب نص‌النصوص (سید حیدر آملی)
ترجمهٔ محمد رضا جوزی
۲۵: بیان‌الادیان (ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی)
تصحیح عباس اقبال، محمدتقی دانش‌پژوه
به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی
۲۶: حکایتهای حیوانات
دکتر محمد تقوی
۲۷: دیوان فروغی بسطامی (مقابلهٔ ۱۰ نسخه خطی)
به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی
۲۸: مقالات
دکتر حسین الهی قمشه‌ای
۲۹: دیوان نرگسی ابهری
به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی
۳۰: انیس‌العشاق و آثار دیگر شرف‌الدین رامی
تصحیح دکتر محسن کیانی
۳۱: منظومه‌های فارسی (از قرن ۹ - ۱۲)
دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو